

فرود فرغینه شده و غره شد فرهاد نام بجلوان کیکاووس شاه ایران
 زمین و نام ببر کو دوز که نازبان در جنگ زدشش افتاده چون بطلب
 رفته گشته گشته و نام ببر برزین که مبارز لشکر ایران بود و نام سنگ
 زانشی که عاشق شیرین معنوفه خرد شده چون بمعبود بافتی شیرین در میان
 که راه کرد بر دوزکی را فرستاده او بدو غوغ بر فرهاد گفته که شیرین مرده
 بشامع این خبر ناخوشی خود را از کوه انداخت و جان شیرین را بیاد
 شیرین داده فرهاد یعنی خداوند فرهاد بدین و میانه فدا داده از کیمیا
 و من اسما و الرجال درین بیت هیچ لفظ خالی از معانی و نظیر نیست
 فرد بقیه شکاری و منجمل شده نصا و مرکب فغند یعنی و غم و کمر قا
 بر جبین و زغند زدن فاکو و فاکند ان که سبب محافظت باغ و گشت
 از شاخه ها و درخت خار دارد و غیر آن کرد بر کرد باغ و گشت و گشتان نصیب
 کنند و از ابر جبین و خار است نیز گویند بچند شش باره خوانند
 فرهاد نام معانی خطرناک در دریا و دست به نام
 بجای کشیدی ز راه خرو که ملاح خواندیش فرهاد فغند
 فرغینه و غره شد فغند کوز فغند با فغند خرامیدن فغند و فغند با باد و

وفارسی خداوند روی حاجت فصل فی الزوال فالو ذی تعریف بالوده
قایم مغرب ایند فی زوال و دوران فلذ باره جکر و جکر کشتم فولاد تعریف
لولا فصل فی الراء قازست قاجریا فرمان و دروغ کوی
نجر سجیده دم فخر نازیدن و افزون کسی خشمه انگ بسیار فخر کند فخر
کر نژاد و فی الادات و غره و زیبای و شکوه فخر خور با لفتح با و اموال
لابی و زیبا اندر نژاد و از دور و اندر خور و خور و در خور و در
وینان مراد فای این اندر فرار کر و کر بخشن فخر جابر موب بر کار فخر
بالفتح هر چیزی که ارسته بود و نام شاهی منسوب بخود بان و نیز نام
بیخانه فخر خور بالفتح با و اموال و جای که دران فخر در بالفتح همان فخر
فخرنگار یا کاف فارسی موقوف میل سنگین که از بهر نشان فخر سنگ بر راه
کنند فخر غار بالفتح نیک ز نژاد و سرشته و نام ترکی که از بهر پای
بجا بوی فخر بود تا به بند که رسم بهر مقدار لشکر دارد فخر غار بالفتح بکم
و سیم حو فی و زمین که آبش کم شده جای بجا مانده باشد و از ار تاجاب
و نکاو نیز گویند فخر فخر بالفتح شایب خاندن و بهر علت نشین و باد زنه
فخرادر بالفتح کداره چهار بجهلو خانه تابستانه که فخر زبام بود و فخر زنده

خادری یعنی خورشید است و خدایان از آن شهر نیکو تر است
 نوی فروزنده خادریست - معنی است از شهر بادشاه شهر نیکو
 است و نوی افناست فیور با یا فارسی انگ راه است دارد
 درین فراز با لنگر است هر چه می داند از فرزند خواندگان
 و دشمنان بآن خوشی که گریزد سوی عدم و چون شمع سازد با قرار پای
 آتش را با لنگر افراست و خود افراشته گویندش قنار بشپیل
 از نردن و شب بیدار فطر آسم فطر فطر محرم با ماه فغور بادشاه چین
 را گویند هر که باشد دینار بادشاهی از آل اسکان که از فرزندان است
 بن نوح بود بعد سکنند بادشاه شد باز دجله ناری دلاست داشت
 ملوک ادرا خدمت نکردندی است دو سال ملک ماند ملوک دیگر
 که در آن ایام بودند این را ملوک طایق خواندندی فغیر یا بفتح
 عطا و نعم و فغانی و شاگردانه و فغیر نازاد عوژ نیز خوانده اند
 فکار با کاف فارسی افکار با کاف انگشت بیج شاه سر
 است بهر آنکه از آب و بار بخت او شد فکار است
 کبریا کفیر را فتاد علی التفتک فغور یا کفر جدای فغور یا کفر

بادشاه قنوج که بسکندر عزم در میدان اودار گشته قهر کن بخانه
جهودان و معنی کلمه نبطلت به او غیر اینست فیلوار بالفتح و قبل بالکسر
شغل غیر بالکسر فسوس و سخن فصل الزمانی فایز رستگار و بهر
و اینست برین فالیه معرب بالینه فراز تمام مردی از رای زنان
دار این داراب که اودا بچنگ سکندر زخمت نداده فراز بالفتح
کسته دن و دینی و کندن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی فراخ
سلمان و سالار و دو بهمان چنگ فراز اودر بند لشکر چنگ
سایه جهانین حالذامی و دولت امروز و این نیست باز نیست و چشم فخره فراز
سلمان بجای ماحر و بهر جهاد و میسر است که هست مه فروزان و بهر دانه بهر
فراز فی الاقارب طاب از مشرق نمی نماید خیز و میخیز که در فزونه
نکردند فراز فراز نام بهر رسم که سر خیزن از آسباب بسیارند
گرفته اخلا از چمن شاه یا غی شده بهمن نیند املتان نکر گشیده
فراز نام روز جنگ کرده بعده گرفتن رسیده بهمن بکتر و بزر خویش
که رسم اودار گشته بود و در دار کرده فراز بالفتح یا با و فارسی بودند
دارایش که بر سر استین و جامه دوزند کش فراز بالفتح همان

زوزند که معنی نخستین فریب جز با لغت با هم فارسی نام کجای که در جنگ
 و از ده رخ کلب دین و سپهر آن و نیز نام غوریت فریب با لغت کجاست
 و شوی و کباب قدیل تغییر با لغت همان تغییر که گذشت فلز
 بختی چندی که از خوردنی و جران و در جامه و از آن بد کرده بندند
 فلز بگسترش بول از زمین مثل زردیم و سیاه و مس و آهن و ان فلز
 با لغت غیر وزی غیر زربا بار و او فارسی آنکه حجتش بر آمده باشد
 نیازش منظر خوانند و صوره الزار الفارسی فائز آنکه دهن از هم باز
 شود از کاهلی و باز از غلبه خواب و از اساد و اساد و اساد و اساد
 و خامپازه و دهان درنده و دهن دره و فازه نیز کوبندش نیازش
 و با و دهن چینه و اوی نامند فریب بختی کجای تلخ دافع کنک
 فصل فی السیر فارس سوار فارس نام ولایتی و آن چهار
 شهرند و اغلب و اکثر در اشعار اسازده را فارس و خلیج و زن
 آمده است بر خطی خوانند که هم را ظاهر شود و هم سبک طاعت
 اجتماع سبکین فالوکس هر غدا یا که از کاغذ مانند نقش می
 مانند و درون آن حنجرت حکمت میدارند و آن چراغ میکرد

فرس بالهم فارس فرس اسب فردوس بهشت بسیار درخت و پستان
انگور فرطوس باد او فارسی نام مبارز از افراسیاب ضابطه جغتای
فرز بوس فرز فرطوس یکم با ششم فارسی و دوم با هفتم فارسی نام
حکیمی که ایس و جلیس کند رود فلاحون و دوازدهم فرطوس
که روح القدس کردن و دست بوس فتناس بالفتح نادان و نیم
خفته و غافل و نیم خواب و خواب اندک نیم فرس جبررس و یکم
بالفتح با پنج فارسی نام دهم افراسیاب که بجایه سیاوش بن یکم
بود که در شاه بر اوست و در ادات الفضا فریشت با شین و شت
و قوم است و سوزنی در دیوان خویش با شین مهله آورده فرطوس
باد او فارسی حمود و سخر فیه نمیده و فرطوس بر یاد است حمود و فرطوس
فطرس نیک فرس نه است قال ابو منصور و هو معروف فیما توش
و قیل بوس کلامها بالفتح بوزد و الغرضی که مولد و منشأ او دیوان
بود و دار الملک او مقدر بیه روم و روس ولایت داشت و بر دی
زبان امیر لشکر را گویند شاه دلی عهد گشت از بس قیل و قوس
بر برادر او دیشنی نعم و بوس فرستاده اند از قیل و قوس

خردمند و پندار بانعم و بوس نصرت فی الفین فاحش هر چیزی
 از حد که نشسته باشد فاس اسکارا خوش سخن زنت فحش زنت
 لوی فرا بوس باد او فارسی یعنی بوشش فرخاسل جگر آورد و سبجار
 و بر خاش و زرم و نادر و و نبر دو متر ادف این اند بتازیش و غی
 خواند فرس جاحی نه فراس بر دانه جراح فراس بستر هر چیزی
 که بسترند فراس انک جامه بکتر و فرغش بالفتح با بار فارسی
 ان لوی مر از دانه بوشین بر را آورده بود فراس و فرمن و فرموس
 با دا و فارسی کلمه تحفه فراموش فرولش بالفتح با دا و فارسی کا علی
 و فرو که است و عطرت در امور فرولش بالفتح با بار فارسی ربان
 و زنت درت متر ادف زنت فریکش همان فریکش مرقوم
 خوش بالفتح مانند متر ادف و شش دوزب و غیره و بالعم لوی
 کردن آب و دنیا هر چیزی و دین که بتازیش دین خواند و ریش
 با بار فارسی متر ادف زنت فیلکوش باللام موقوف و کاف
 و فارسی نام کلی است و نیز نام صلاهی است و بیلکوش نیز درین
 لغت است سنة الصالحه نیک و بر عهدن فرید

رک کردن فصل نهم و بنوعی چشم و اصل کار و خفیه و کز چیزی و بندگاه
و بعد کردن فصل الهی و فرض فرموده خدا بنوعی و فریفته کردن
و عطا و عیب بقال ما اعطانی فرضاً و لا فرماً فیض است و نذر و در دهر
و انکار شدن خبر و بسیار شدن چیزی و بسیار بقال ما غنیه عیش و فیض
ای اعطار و منع و بقال اعطاه غنیاً من فیض ای غلبه من کثیر
فیضی بجا آمد فصل الطاء فرط من دست و دست فتن بر کسی دانه
بیش شدن و تقصیر کردن فسطاط سرای پرده و شهر جامع و شهر شهر
است در ولایت مهر کزانی عیال السعدان فصل الطاء
فظ و رشت خوی فیض بگردن فصل الهی منجج برادر او را
و مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن فردا الشجاع نام کوکی فرع
شاخ موی سر و ترفیع فرع رسیدن و بناه ساختن و فریاد رسیدن
فصل رابع در ادات التفضیل نام و ذر بر امیر المومنین مارون
الرشید و فی الموادی نام حاجب امیر المومنین علی بن عبد الله عباس
که در فراست و کجاست بجان عمر بود و خاق
هزار فصل معین جنت دار جمال هزار فصل معین خلیفه دار سخا

صباها نذر شایم خلق و کفایت است کرام فضل ریح و صبح جای فضل است
 فغای معروف و قیام روی آب از باران فصل است الغیس
 فراغ برداشته خالی فراغ خرمی و خوشی دل و باد در دهن فراغ
 ایامانه و در خفته شدن فراغ باد و افراستی و دشمنی سبها
 هر آنکه روشن شود راستی فراغ در فراغ آورد کاستی خط
 ای فراغ را برین دار ازین قبل در بر گرفته اند و جهان را خوش حاکم
 ای فراغ ماه حسن یعنی در آن شمس از روی خواب از جاده زخندان شمس
 فتح بالقم دوست که بجای معنوفه دارندش و نیز گوشت را بشده و بر جاب
 فرغایت است را گویند و فغان در کب از نیست فصل است الفاج
 فوف بالقم معوف ای دمیدن دم فیلسوف بالقم بالام فوف
 زیرک و دانای استوار بتا زینس حکیم گویند فیلسوف و ستاد است و سوجیت
 بود و معنی ز کب و دستار حکمت است و جیس فلسفه اید و فغانی و فوف
 بردست فقط فصل است الفاف فاف در جاب علیه ماه رمضان
 در گفتندی فاروق لغت اتم المومنین عمر بن الخطاب فاسن
 دروغ زن و بفرمان فالو فوف معرب بالوده فنق

معروف و نفوذ بالمد مهن در دستنای صبح و زانی سال فرق با لغت جای
بخت موی از سر و بالغم فران مجید و بالکر رفته کو سبند و گروه مردم و باره
از بختی فرزندان نام ناعرب فریق کرده و حواکنش الطاعت
فتوت یا لکر تعزیر بینه فتوت نیک فاسق قلن سمیده دم فتوت
بلکه یکم و ختم سبوم نبوه است موازنه بازی مفردار لعل بیاه قام
می باشد خوان سبیده فوق بالغم سو فارغ و با لغت یکن اعلی و یکن
اشغل فیت بد فیت لکر فرا هم آورده کذا فی التاج فی بیان و فیت
شکر و ان منقول است از فرهنگ

فیه الکاف

فارة المنک مثکن فیه فتراک دو این رزین که راسن و جاب و بس
و کو هم رزین او بطنه باشند و کجک همان فرحان مذکور و در لسان
الشعر از فان کو با معنی ان در خانه نیست است فدونک بوزن
معجونک سنگی که برای دفع خشم بر سر کنکره حصار بدارند و از کینه
بیز کو بید تا زبش تر کس خوانند فدک نام موضعی که مالک آن فاطمه
زهر بود یعنی الدن عن النور به ملک بخشا بنده در حرمان میمون مستحق
چون خلافت با علی بودست و باز هر قدر ک فدک ای بخشنده

ملک بنده در حرمان خد متوجسین بوده است فد ملک جمیع حساب بعد
 تفصیل میسر در نواحی نه کار مایه نه گشت نه دخل را کس فد لکی نه ثبت
 سباحت نه فد ملک هم تفصیل رخ نمی این پس که از لغات نه بیت تمام خرمند
 و لک مد نوبت بزرگ یا هر چند چون فد ملک در اخراجاتانی در سر تبه
 مخفی و از کج نه کس سباحت نه باره و بیت نور خطه کون
 چند حاجی فرازک بوده فرازک و فرازک کلها بالفتح
 مانین موقوف مر علی است سباحت و سپید که خانه و در انبیا نه سازند و
 بانک کند و از ابرو تو و با لوابه و فرستونیز کو بند تا زبش خطاف خوانند
 فرازک نام مادر فریدون شاه بن ابنین فر خاک بالفتح موی
 فروخته کذافی اود است و در لسان الشجره فر خال بالام مرقوم
 فر خاک کو شتابه و در زقان کو باره کونت فاف او رده است
 فر خاک بالفتح با واد فارسی تاخیر در کار و زن زدن فر خاک انچه
 از جوب تراشیده کو دکان رسن بجیده گردانیدش از اهنه دارد ای نه
 کو بند هنریش نه خوانند فر خاک و فرو خاک همان فرو خاک که
 کدشت فحاک بالضم ابله و خر مزادن و بمعنی اخراج که کو دجه کوی و خاک

و مندر و مندره مندر ادب اند و اندر علم منور و منور از نزل دولت و عظمت
نمیرد هرگز قبا و جاه ترا دست گیرد خشم و خفاک و فلک کنشی فلک
بفتخین کردش آسمان و قبل همان آسمان فلک معبود و نور
آسمان خود سال و مه با مندره ای دستان کند و در دیش با پیش دارد و در پیش
با فلک نورک نام دختر پادشاه و هند که بهرام کور در جهان و
خویش آورده فلک بیدک که آن نیمه دوش فلک است ^{فصل غلامی}
فلک با فلک و قبل با فلک همان فرزند کور فرزند
باجم فارسی در جنگ و قبل یعنی نیمه کردن فرسنگ سر کرده زمین
بنازین فرسخ خوانند ^{فصل غلامی} آن تو جو خورشید بلندی و منم لب خوشاک
در میان تو هست در میان فرسنگ معنی است که تو بلندی و منم کدا
نام در میان من تو فرسخ جنبی است بقدر ساقی خورشید موقوف بود
بقدر نانی کشور به بلندی است فاما بقدر نیست مطهر آخر که موقوف
است خورشید خواندن ابلغ بود و فرسنگ نام و لا معنی در غایت
شهرت بیشتر کافران تطهیر قیامت زینج تو در مالک روم
مصیبت زکرت تو در با او فرسنگ شد و فرسنگ ادب و دانش

من از جهان و حجب فتنه در کنج که نشان ندم نام داز و فرست
 فلز نیک بفتح یکم و دوم و چهارم مع آنک در ازار و جامه کرده بلند
 فصل اولم قال معروف و تصحیف های فثال بالفتح و شت
 نو نشاند و بالکمر زده و بر بدن و از هم لبکین چیزی و باز نشن فعل بالهم
 زب فعل کسن و فخال بالفتح همان در خاک مسطور فرغول بالفتح تا خبر
 مد نفیدم کذافی لسان الشعر فرو حل بالهم با و افارسی نام مبارک زهر است
 و در میدان کشته فسیل فخال فصل یکی از چهار فصل سال و فصل کتب
 و مد و حل فصل بالفتح شتر یک از شیر باز کنده و دیوار در پیش حصار
 و قلعه فصل افز و یا و نام بر یکی بن خالد بر یکی که از هم بر یکسان
 مکرم تر بود و نام برادرش جعفر فصل سهیل نام دزیری فل خوب
 درخت آبا و نیلوغ فلفل بضم یکم و سیم نلیل و بکرها بلیل فیل
 بیل فصل بالفتح حاکم و قاطع و قضا میان حق و باطل فصل
 فی السیم قام مانند کونه و دام که باز نیی دین نامند خم بالفتح
 جادری که نثار جبین نثار از هوا بران گیرند فرا هم بفتح یکم و دوم
 و چهارم یکی کرده آنگاه فرجام بالفتح نیکی آخر کار و سر انجام بیکله

نشانه بدر شاه و دشمن بروردی رنه به بی بفرجام ازین روز کاره
فرم با لغت زدمانگری و دشمنی فطیم که از شیه باز کرده فلک
الاعظم یعنی غش فلک المستقیم منتهی و قبل گری قسطنطنیه
فاز سیرت سبزان سوختنی فاقو لیدن با او فارسی دورتر شدن
و یکسوی شدن است فاسقون نام بنده در دم فتن لیدن با لکس
فتن ندن و درختن فتن در کر و فتنه اکینه و شیطان فتنه دن درین
فرخ استن یعنی جو المزدخراختن و فراشتن کلامها با چهارم موقوف
بر آوردن و بلند کردن سر در کشیدن و بیای کردن و افراختن و افراشتن
در لغت است فرالن با لغت جوی بلند فراوان بسیار فرزنان با لغت
اتواری در کار که بازیش حکمت خواندن و با لکس فرزین فرزین از بنیا
سینه واحدی فوز الیدر با لکس مصحح است همه معروف سطرین
بافتن پیش از آن کرده بود فرزین بند که بران قطعه بر بنوم حکمت
نسخه را در آن نو بدل بای بید است زن تا بندش فرزین نباشد
و سایدن و فرمودن کلامها با لغت گفته در زندان شدن و کردن
و کاهیدن و خلل بد رفتن فرعون با لکس اسم اعجمی و هو اسم لکل

ملک من ملک العاقبت مثل فخر الروم و کبری الفارس و اسم قابوس و قبل
 کجا و کس و قبل و بعدین معصیت کذا فی عمده التفسیر و جمع این فرائض است
 فرخا بدین بالغه چیزی سخت تر کردن چه باب چه با مثال ان فرغان
 بکرمین مختصر فریقین فرقیون بالغه ضمع مادر یون فرغان بالغه مینی
 زدن بالغه جوی فرمکن و لشک و خرد آمده زن بالغه نورین است
 فروختن معروف و درویش کردن و شدن بد معنی اجرا از و ختن
 بنیادت همزه نه نیست فروردین بالغه مدته ماندن افتاب
 در برج حمل که فارسیانش یکماه دانند فروردین ماه گویند فروردین
 نه درین لغت است مصراع باد فروردین است کس خواند و درین ماه الله بود
 فروتن یعنی متواضع بنان فروتن بود و خوشنمیزی هفتاد و پنج
 برهوه سر بر زمین فروزان بالغه باد و فارسی سوزان و تابان
 فروماندن یعنی سر گشته و منتهی شدن فرحنگبان با کاف فارسی
 آداب اموزان و اهل ادیان فرو حاکمیدن فرو گذارستن و بفرماندن
 فریدون بابا فارسی نام پادشاه ایران زمین صحاح است
 اول روز مهرگان بر تخت ملک جلوس کرد و خلافت از روز را

مبارک که فرزند جنتی کردند و عید ششم دند و نیز او حکیم پیشه بود و در باب
انگوری و حکمتها دیگر ساخته و درین اثر بدون محدود و مقصور نیز لغز است
درباره سال مدت بادشاهی او بود و درین کمال این هم در ترتیب و این نیز
فرمودن بآن شکوه این ندرید بآن شکوه صفت فرمودن است
فریون بایا و فارسی نام مردی فرزون زیادت بسیار و افزون
زیادت غمزه نیز آمده است فسان بآنکه آن سنگ که جرخ سازند
نیز کردن تیغ و کمانه و امثال از او از افسان و سان و سن نیز گویند
بنازیش سان و من خوانند و حکایت که شکان که از افسان و افسان
و افسانه و افسانه و فسانه نیز گویند سبب این از آن زمین فسان نیز
میباشد بخوبی که ظن بر دل ختم است سنگ فسان
این از بهر جنگ نیز کند تیغ در عهد و فسان باشد و
کندند باز از تیغ کرگی گوید کسی نه خواهد کرد ازین بس تیغ را باند فسان
و له در ملک این گویند کسی هست که از بهر جلد تیغ کند نیز فسان
درین به است خواه سلطان محمد ساجی بمعنی اخراج است فسان
مالیدن در است کردن درام کردن و فسان و فسان و فسان

چنانچه ای میخواستند و کردند آب و مثال آن و افسردن
 لغت است پس بالکسر همان فشان مذکور فشان بالقم کلانی
 حران و مغرمان بجای برند حصول اغراض را و افسون نیز گویند
 آن بالکسر بریز و بریزنده و بریزه و افشان نیز لغت است فشانیدن
 بالکسر بریزانیدن و ریختن و افشانیدن نیز لغت است فشانیدن
 بپای تحکم داشتن افسردن بمنزله فشان فریاد و مانک و لغزه و افغان
 نیز لغت است ففشان بقم بکم و کمر دوم حرمانی نه که از مشکوی
 گویند دفع آن دوست باشد که او را بجای معشوق دارند و صورت
 از شده و قیغ بزبان فرغایت است را گویند شایان
 غرضش بسوی نیتان خویش برخواهران و ففشان خویش
 غفورمان چنین است را گویند فلاخان و فلاخن چیزی است که
 هنگام جنگ سنگ و کلوخ بران اندازند و از آنجا و کلانک
 نیز گویند بختش کوچه نامند فلاطن و فلاطون نام حکمی که اس
 و خلیس کند و بود در سطو در علمی مخصوصی شاگرد است
 و فلاطن و فلاطون نیز در زیر و لغت است فلاخون

و فلان کلامها بالغه بیهوده وانه از بیهوده جدا کردن فاسطین
در شام فتودن بالغه غزه و فرغیده شدن فوران فتوج فور
فوردن بالغه بازار موقوف جان فور دین شام
دی و بکن و اذر و فوردین همیشه برابر لاله یعنی زمین فور دیار
بالغه بازار موقوف پنج روز از اربابان ماه که افتاب در غروب
بود و آن روز جشن مغایرت بتازیش فور و جهان گویند فور بیان
فوجیان فوطه نان یعنی جامه بالا خوان اندازند فیر بدن بوزن
ریزون و بر نعم شدن و افسوس داشتن کردن
قراخ رویا خاد موقوف یعنی شتاب و فرستادن فرانک که گشت
فصل الفی فازه بازار فارسی صان فازه قوم تاج

بیلک کمانی بجان ختم چون فازه بعدوی برد این فازه نوعی است
از عطره که دانه مقدار خود بود و بوشش شکار و سخت فاغیه کل حق بعضی
گویند چون خوشها پیردن اگر دو کله بشکند فاغیه گویند فانه آن خوب
باره که هنگام شکار فتن خوب بزدک در شکار فخذ تا اوده را بگیرد
و از انبار نیز گویند فتنه معنوی و معروف و نام کینه که بهرام گویند

در شکار بار بهرام را گفته که شتر این کور با شش هم بدون بهرام اهل بجان
 همه مهره در کور شش کور نشاند و اگر چون کور برای کشیدن مهره
 هم بسوی کوشش برده در آن وقت بهرام غیر کشاده سم با شش هم
 و فتنه فتنه گفته که درز بهر شاه اومان وافر کرده است و هر کار مشکل
 در از بجا نیست گوشتد اسان شود چون فتنه این گفته بهرام بری که
 بهرام هم نشوده در غنچه شده و سر هنکی را حاضر بود بگفتن سپرده خون
 سر هنک او را از شش بهرام بدور برده و گفتن خواسته فتنه سر هنک
 گفته که اگر در کتن من تا خیر کنی تا بد چون غنچه شاه فرود آید و گفت
 و نام شود دانک اتل غنچه شاه اطن خواهد بدرفت گفتن من بدست
 رفت نشیدن این سخن سر هنک فتنه را مخفی داشتند و در خانه ان سر هنک
 بایمی بقایت بجز و مرفوع بود فتنه بیک بجه کار آید و در روز
 بگردن گرفته بالا بهرام می رود تا انک ان بجه کا و سخت بزرگ شده
 بعبده فتنه سر هنک را گفته که چون بهرام سمت این دیر بشکار آید
 بهمانش بگوید که بعد ما که بهرام را همان گرفته بهرام غداست او را
 بقایت نشوده از خانه غیر این غیش نخفته که در جاله بهی بری

عادت بر آمدن مستحبت هر هنک گفته که عجیب است فلما کینه کی می بیند
که ماده کاوی بزرگ بگردن گرفته بر بام این عادت همی بود بجهام
متوجه شده و با خضار آن کینه و باز داده چون کینه بگردن صاف
گشته کاوی کلان را بگردن گرفته بالا بر بام برده بجهام گفته که
این کار زور نیست بلکه تعلیم داده انت گفته سر بر زمین نهاده
و گفته منک کاوی بر بام آورده ام من فرموده که تعلیم داده ان است
و چون نه گوی را بر دسم دوخته نام امان و تعلیم موجب قتل فرمود
برین طعن من گفته را شنید و آج که گشته بود از آن نادم شده
و عذر ها خواسته و گفته را از آن سر هنک را انعام فرموده فرشته
بفحش نالی که از ناسته با لوزینه سازند از بازی قطیفه که جمع
ان قطایف است کو بفر خنده مبارک فرده بالفتح همان
فدراک مرقوم فرزانه استوار کار که بتازیش حکیم خوانند فرستاده
و سول فرشته بالکفر فرستاده در سول و بعام فرسوده سخت
گفته در بزنده شده فرغانه بالفتح سر و فرسوده بخاوند و نیز نام
شمرست فرشته محقر فرغیده بستن لیکن برین عادت و بعد

۱۸
 وقت مشورت خوب کبر فرزه بالغه جرجی مدور بریده
 که بیکان در رشته کشیده گردانند و باد زنه را نیز گویند فر مانده
 یعنی باد شاه و نواب و کار فرمای فرخنده بالکمر و لا تریب بر ساحل
 دریا که از فروخته نیز خوانند فر واره بالغه خانه تابستانی که بالای
 بام باشد و کجینه و کداره چهار بجلو فر و مایه با حنر و فقیر و آنک کار عادی
 کند فر و زینه با واد فارسی برانج انش افزون و ابتدا
 فروخته با واد فارسی فرشته فرحنته بالغه یکم و سکون دوم
 و قبل لغتین با ادب و خوروی فریه بالغه لغتین که بتاریش
 لغت خوانند و سه متر ادب لغت فرزه بالغه باز و فارسی
 زشت و نیز بمعنی بیل آید و از از ندخوان و ز ند لاف و ز ند کاف
 و مرغ چین و مرغ سحر و مرغ بخوان و و اف و از از نیز گویند بتاریش
 عند لب بیل و زشت غالب شدن فسانه بکمر همان فسانه بمعنی
 اخیر شایسته خواج شاه از از ادب شکسته فسله خورم بود یا بملک
 فکانه بالکمر با کاف فارسی مولودی که ناقص مدقازده
 شود و ماسقوط چهار که شود صحت از انسان و صبر از کجایم فلاته بالغه

والفقه حلوا شیر و گویند حلوا بخت که در فارسی از امیده گویند
فلاده بالفم امیده و با فایده و قبل بالفقه فلخوده و فایده
بنه از بنه دانه جدا کرده فله بالفم والفقه سلیم بجمه نوازی که
جون گرمی رسد زود بیند و چند شش آب و کس خواند فواره بالفقه
بادوم مشدود معروف فله بیل جوین که بران کشتی را نند فیدافه
بالفقه نام زبانه که اهره و لایست بر دوع بود و از افند است و لوشایه
نیز گویند غیر و زه جوهری است مبارک قیمتی بیند و ام در غایت
شهره با مداد که چشمش بران آید و دروشای بیغز آید فیلیست
رخساره و بیلیست نیز گویند فصله الیاء فدای و جهری که
از افند کرده باشند و فدای لغت نازی است و فدای خستی بستان
فدای زار و ز مقصود جنگ اگر بر شش نیز بارند و سنگ
فریا بالفقه با یا و فارسی فدای غرسان بجز جنان باز چه
لاغری نهند بر روز دولت عدل تو بار فر بار فرزانگی
با کاف فارسی حکمت فرسای از فرسودن و سوره
در بنده و سوره و بر بنده گشته فرمشی فراموشی و فرامشی

نیزه محقق است فردمانی باداد فارسی ای درمانی و سبته زبان
کردی و منجیر و عاقل و شوی فرحنگی با کاف فارسی ادب آموز
و شاکر و مودب فرهی افزونی نیزه و زی رویی حاجت و ظفر و فتح

باب الفاق قصه الف

فرا بایکه منجین قسطا با لقم نام حکیمی صاحب کتاب و قبل نام
کتابی که هم بنام مصنفش خوانند و فی الموائد کتابی در احکام
دین انش بر سنی که لوقار حکیم ساخته بود قطا سنگوارک
قلب ایا یعنی ابر که معنی آن بزه است قلبا بالغه فلان
قلبیا این بزر جوهر زرد و سیم بعد که اخش مانند و اقلیمیا نیز
کویندش فزیدل ترسا یعنی آن فزیدل که ترسا و آن در معبد خود
سوزند قصه الف الف الف الف بفتحین نام مقامی فلان
که که از اقلیم نیزه کویندش قلب غریب یعنی برقع سلمان
ماه من از قلب غریب منماید مشتری نه ترک منم دارد و اسب با تو
بر انگیزی نه قصه بفتحین نه و جامه کتان و حریر نسکون
دل خرمای است سفید التریه قرب در دیش قصه الف الجسیم

قوتی بضم یاء و کسر سیم و هجتمی است در شکم در حند با سوره نامند
فنج بالفتح نازوان کشیدن معنوق است از عاقلی فصل
و الحیم الفایح فنج بالضم کوسبندی که کودکان بران سوار می آموزند
و دقه سوزن که از اخراج دراک و حزم و قوت نیز گویند و حندش
ابر که خوانند قیل بالضم چهار بایی که بر دو بایش از هم جدا بود و هم زده
قوها بنین او بوسه قوت حان فنج مذکور التریکی فریج فرانک
فصل فی الیاء فرج بالضم همان شکلی ملون که در ایام ابرو
باران برانده آسمان بر پدید آید و از افوس فرج نیز گویند که قوس
فرج نگویند چه فنج اسم دیوت بل قولوا قوس الله فانما قوس
استی که داند قصه فی الدال قائم آرند یعنی روز آرند قاور و
نام حلوانی است قباد نام بزرگ نو شیر و آن که حلوان و کارزدان
بناکرد چهل سال در ملک ایران زمین بادشاهی داشت و بزرگهر
و بزرگهر که سوفز انام داشت و ذرا او بودند فراغند
و فراغند بالفتح با کاف فارسی نوعی از اسلحه که بطن کام
جنک در بوشندش نهند و در و قریب بکد بکد میکنند و ابرایم

خام که نرسیده بود و می آید و از آنجا غنچه و کز اغنچه و کز اغنچه گویند
 قلم در کشید یعنی محو کرد قند در خراسان و بار کس از نبات مصری
 خوبتر می شود و قند ولایت مارالنی قند نمی نامند ^{فقط}
 قند امخته یا کل نه علاج دل است بوننه چند بر اینها بدنامی حب است
 قند ز آرد یعنی لب آرد ^{فصل در القند} و قند نام دارد
 و بیت انوری بمعنی سپید است و کرده است ضد غیر انوری
 چشم این دایم بید از آب حیره همچو قارنه روی این دایم سیاه از خاک
 محنت همچو غیره قارنه یا لفتح کنوز بغدادی قارنه سقر نوعی از
 پندکان درنده سیاه و ام که بر آن شکار کنند قطریه پوست تنک
 که غلاف خسته خرما بود فی رسته است در حزم مناع دی خود فی دلاوس
 غنچه بود کنافی عجیب البیدان و غیره مثلک ^{تاج}
 سوز خفته نیم مشک مشک انلی خوردند و بردن نمکته باد سحر قیمت خود فی
 قمر زنب جازم تائب سینه دهم ماه را قمر نامند و نام غلامان نیز بود
 انوری جهان این ترا جرم دو اهد جرم است بهم قدر ترا چون
 قمر دو عهد فرست ^{مختبر} همان قمار قندهار یا لفتح نام شهری

از ترکین زمین منسوب بخزوبان ناجایه شهر زیباروم نفوذ از
بوستان راه خوابان شهر خرم از قندهار قندهار کسره و سینه
روغنی است بیه که در شهران کرکین بایند قندهار بایند هر که بایند شاه
روم بود اندر اکونند در روم هر که قاهر بایند ز بند
بادان خاک بر اگر چند قندهار قندهار شهر است دران بر چین
نزدیک دریا خضر لغانی لادان و در عیاب البیدان
مقوم است در دریا بایند کوچی است قندهار قندهار
و قندهار و در کلا بایند قندهار و قبل سواران که برون بایند
محافظت را و چندش کوچی قندهار و نیزه دو لغت بازار معجم هم
امده اند قایم انداز یعنی قایم دارند بازی شرط
قایم را قایم المی بود قایم انداز بادی است علی بود
قندهار بالف نام ولایتی است و نیزه بستی است کسره سلطان
و ملوک بسته کش از حدود ظلمات آرند قندهار است
ایا که اندکی بر دیناریش قولا خوانند و در بین معنی این بط
بسته است قندهار بالف ابرینم مکنه که چندش نه خوانند قندهار

بطن سپید و بالغم کران بها فلا وز و فلا و وز و فلا و زحمان فلا و وز
 و فلا و وز که در فصل را مملکت گذشت تطبیق بموضع که طایف محراب
 کم کرد و اشارت نو کند عقل را فلا و وزی قیبه و ختم قیبه بنم
 فصل فی العسل قابوس نام مردی که سرش کبود و قاس اربو
 قبله کاه جو کس یعنی الش فریوس بالغم بنش کوهه زین قساکس
 نام کوهی همین که از ان عقیق آرند کذا فی عجایب البلدان و نه التاج
 جبل منی اسد قیس بالکمر دانا و ز سارا و دانا شمنه اینان قبل
 علم ز سارا ان قفس کوفهان و قفس بهاد فیه درین لغت است
 قفس و قفس کس بهیم یکم و سیوم جانور است خوش اواز که در مغار
 سید و کنت سوراخ دارد هزار سال زبید چون هنگام موتش
 فریب بود و مقابل باد نشیند و از هر سوراخ اوازی لطیف و دیگرگون
 بر آید و از سماع ان اواز هاست کرد و از غایت مستی برزدن
 کمر و جند نیک از بهار اش خیمه دو خاکستر شود چون باران بار و
 شتعالی از ان خاکستر بپاشد و از ان بپاشد باز مثل ان جانور
 بد آید و از هزار اواز فیه گویند و در منطق الطیر مندرج است که خوانند

حدسورخ در منقار اوست و طاق است ماده ندارد و علم موسیقی
از او آواز گرفته اند چون موشش نزدیکی رسد موانع حدسورخه عظیم
جمع کند و از آن نغمه ها و منقار او از حصار لطیف بر آید بسیار جانوران
از او آواز و حاضر این جانور و اکثری از او آواز سود از آن خاکستر
بپزد بدین که از آن باز مثل آن جانور شود قند کس جان فکدیش
که گدشت قند کس موشبازی قوس کمان و یکی از بروج
فلکی قوس بالفتح اندازد و نام عاشق بیلی که او را مجنون خوانند
و نیز نام کریمی که او را قوس صاعده گفتند ^{فصل در آشنایی}
قاصی ادش با او فارسی یکی از منتجان بلطاف میل کره میگردی
و این قطع گفتند
کرمان سجنان را بقا باز
نژاد روح در آستان کوش غورخ بازندان کرمان
جهان علم و دانش قاصی ادش قریش قبیل البیت در عرب
قلش مجر دان هر دو عالم و لوندری تنک و نام قلمش
بالقلم پیاده و هر زن و باره قلم در کس یعنی جوکن و خطا می کش
بالقلم اخنواری مناع خانه التری که قریش بالفتح دعاء بد که

انفس مندان است فرزندش بفتح هر دو فاف با در کلان فرزندش
 برادر فرزندش بالکسر کنیزک نفس خوانند و در الف
 قرص بالهم کایه و قرص نفس افتا بر انا من ذقی کج قصاص
 رستگاه موی تقصص همان نفس مذکور نفس بهر اهل قنیه
 شکاری نفس فی الف و قالین کینه و تنک کنیز روزی
 قرص قام ای دام فی الف قطب اهل موی کی را قطبی
 گویند قرط بالهم گوشوار قرط بود قسط بهره و جنبش کج و بالهم
 آواز قسط موی جعل قاط بالکسر خرقه که بر خود را در آن بچند
 و کا حواره بند قیرا طیم دانک فراط فصل فی الف
 قاع زمین حموار زم قناع بالکسر طبق حدید و یا شامت بزرگ
 ای دامنی و طبع بر دی طعام خوردن فصل فی الف
 قنیه تخم مرغ یعنی طعامی است التریک قنیه در قنیه سخت قنیه
 خوشمزه و مبارک قنیه کناره قریح کفیم یلم و سیوم قنیه است
 از آن زکان قنیه غناک فصل فی الف
 قاف یکی از حروف معجم دکه محیط بر بنا از زبر جده و فی عجایب

البعدان بالبعد فرنگ بالا دست کرد بر کرد آب دارد افق
بر آن تابد مشعاع بهتری بر آن آید منعکس شود آسمان لا جوردی نماید
ولا رنگ آسمان که در ثبت ملک در غایت صفات قابضات
جانی نه اف ما کو بند حقیق کاسه و احواله سر فرقت بفتح دومین
بفتین تا کتاب تر ساء آن سر اند قطب بفتح نام حلواست
قطف خوشه خرما و موه کینه قطیف اسم موضع است
قانع الطریق راه زن قاف حودنیک در از و اهن و کون خینیک
فتق بفتح یکم و کمر دوم تری که به غیر از غذا است یک قبیان بادوم و سوم
فارسی نام بیابانی و نیز اعیان زکاز که ایشان قبیان و خجاییان
کویند و بکنفر قبیانی را نیز قبیان گویند و خجاییان نیز درین لغت
قدن بالضم خرده فراق وید بان تر تفتن شیر کنجاک فرس
معه و بفتح یکم و سوم قنک کویند و قنق زنده قرن کنک
قشلاق بالکسر خانه مکعب که برای ایام زمستان سازند شش
خواجو جو هو ا ملک دل بند کزن ساز کرم سده خیمه جسم زند
قشلاق و بلفلس نکر قشلاق گوش قشلاق مادبان قشلاق دم

هم فتن لغره باد از بلند و همان قاف فتن کو می است محیط بد نیا
 فصل فی الکاف التثنية فتنک کنک و فتنک کرک فتنک
 فتنک و فتن کرک و فتن کرک کلیم بالفتح و کب معنی است
 که همان می باشد جلال در هم نشی که در آن فتن کرک گوید
 یعنی تلخی آن شب ده بار محب به معنی است که شبی که در آن در آن
 که غریب برسد عمید که یکی وجه فتن نو ساز از سر خواب مغفرت
 در فتنی که گویدم قایل جان فتن کرک معنی است که در فتنی که قایل
 جان گوید که حرکت می رسد فرخاک همان فرخاک در فصل
 فاکشته و در زبان گوید در فصل قاف آورده و لا فرخاک و
 دیگر در باب و محل این لغت بالار فتن کرک است مخصوص بمصاحف
 منزه اوقات زود فتنه شده فرحک مصغر فرعی نیز می است
 مجتهدش بر سوره نامند التریکه فتنک بالفتح ثنت ماه فتنک
 ابدان فصل فی الکاف التثنية فتنک کاف اول نیز فارسی زده
 فصل فی السواد قابل کوزن مامل بهرون داشت در
 عارضه قابل نام لبر ادم علیه السلام قاتل و هایل قاف و طال

یعنی قوی و دلیلی قیل و قیل گفتار قایل و قایل شمرده می شود
کردی نهالیت اقلیم شان که قایل خوانی از تعظیم شان
قبیل گفته قریل معروف قلقل بقم هر دو قاف مرد سبک
فطرن و نیز اوز حراجی که هنگام شراب در باله انداختن آب و معنی
قل بگو باشند ای بگو بگو قیل بالک معروف قیال نام باد شاه
روسی که سحر زامیر کرد و باز خواست و ولایت را نیز هم برو قیال
فرمود قوم قیل یعنی آن قوم که برای غریب کعبه الله قیل آورده بود
قیال و یک است در دست که فقد کرده شود و انور

عدد حرارت هم نوزاد اندر دل بدست مردم دیده ازان نزد قیال
قیل نام بیابان ترکی قزل شیر مرغ و نیز نام باد تاجی که مدوح
ظفر فارسانی بود که از قزل ارسلان گویند قل یا لغم غلام قیل اسپر
فصل فی المیم قادم از سفر باز آمده و پس کوه بلالان
قام جنتی از بوسینها نفیس قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از کوه
سازند و از اکس نیز گویند بازمی حشو حارث است
برکنده قدر بدون قائم قایم بجا نیده و نرزدی راست و قایم کیف

دست و تیغ و داسوی ذالک فوقاً همیشه و قایم العین انکست جنبش بر جای
 باشند نه بزند قلبم یعنی می قدم مثل بای قدم همیشه قدمی با لغت
 نیت و مالکم باز آمدن از سفر فرزم دریا و قلزم ~~ست~~
 در فرزا اگر بگوید از دیده محنت نه از روی بزرگی استوار و بعد برش
 قسم هر دو بختین سو کند قسم خوردی فقیم تو که آب مرا در حوض دست
 سپید که بردی و لیزد قلم خامه ترا سپیده و نیم که بران قرار کنند قلزم
 دریا و جاده بسیار آب بار میان فرزم گویند قلم بالقم بایست و نیمه نام
 شهری که سگانش همه را قتل اند فتم افتاب و بایست بایست نام
 یعنی فمذلبت غیر ابلرج قصه فی الخوان قارون پادشاه چین را
 گویند دقان سپید خوانند و از امیر شهباز این حکیم فاسط مع است
 که نام یکی از فرزندان جنگل خان عماد دقیه الخراج گنور قارون مجاش
 و زمین گفته نشایدستی خطایش فاب قوسین ای اندازه دو جان
 و این عبارت است از سخت قریب قارون مرد با شمشیر و نیمه قارون
 نام لبر کاهده احمر و نیمه نام مبارزی از ان کج خردی و بیادش
 قارون نام مردی که از زنی اسرائیل بود و جلیل گنج داشت اخروی

قارون کند اندر دوزخ تیغ جهالت یک ظایفه میراث خورد و در بنه
مخازنر خانه سنجان یعنی شعراقان حاقاران قانون اصل
در سم قدیم و نام کتابی در علم طب از معنی است پس اعلیٰ ابو علی
سینا و غیر نوعی از مزاجیه که بغدادیان دارند نه کوشه است
قیان بابا و فارسی کپان قبل از رشتیان یعنی السلسله محمودیان
انل است قدرخان نام پادشاه سم قند و چین را گویند قراخان
نام پادشاه هند که معاصه سکندر بود و نیز نام مبارزی از ان
افراسیاب قران پوستن دوساره میر جی گویند صاحب قران
انک در سال ولادت اوز جل و مشنری را قران بوده قرطیان
فلسیان قرن هفت دسال و قبل سی سال قرن یغتمین نام محلی
از یمن قرن هفت در حرب افران ج قرین باروتن و آب
قرودین نام شهر است قدیم قسطنطنیه بالفم نام شهری در لزان
دریا که دارالملک دوم است و قبل نام کتاب است در احکام ان
السلسله برستی تصنیف ابوالقاسم حکیم و نیز گویند که نام پادشاهی است
که شهر قسطنطنیه بنیاد است قسطنطنیه مدینه بود عظیم و مغرب

و بنفش بن ادم عدم در انجی قومی بت بست بودند و غمی داشتند
 در بر جد سیمان علیه السلام و بود از فرستاد که نام فقطس بود تا آن قلع
 را بکنند بر دوشش گرفت و بنفش سیمان آورد قطران نام شاعری
 ملازول قلیان لشکر قلب حجب یعنی غم قلیان فواده که از اتر طرب
 نیز گویند است خوردان کوه یک روزم برزده که ان قلیان حلقه بر دوزخ
 قلات کازران بالفتح با کاف فارسی حوخی است در شیر از دوزخ
 بندی شیخ سعدی اینجا است بندی شیخ دو ماسی با کوشنوار زردان
 انداخته بودند چون کسی را حاجت می باشد ماهیان را اندر می کنند
 چون حاجت بر می آید طعمهای برزند و ماهیان ان حوخی را می
 خوراند و از اکارز گاه نیز نامند قاون نام گی که رستم او را کشته
 و تمام بدن قباد چون را غش گرفته بود قهرمان کار فرمای قستان
 بنفش بنم و کرد دوم نام ولایتی قمر دان نام شهر می است بمغرب
 و نیز هم مشرق را گویند و هم مغرب را البته که قازغان و یک
 مسین و قزغان بمنزله قبیلن بالفتح کنان و چین کی قزغان
 و قازغان قزلی از سلان شیر سیر و نام باد شاهی ممد و طبر

قاریانی قلن بالفیه چون فرزند خرفوان فصل فی الواو
قرا سونام رودی که پنج کرجی خوارزم رود الشتره قید و بادشاه
مغلان فیوز و فصل فی الهاء قاروره شمشیه فاعده باجاء
و بنیادین باختره قائل کاروان بار ایزده قامت بالا مردم استاده
قاه طاعت قاه خنده باد از سخت بلند و فقمه و فقمه نیزه گویند
سیا یا یزد خنده بروی خواجند کان نه دهان زرا ز نام نو قاه قاه
قبضی انی رحت شکل علم چهارم علم رمل قبضی الداخل شکل
سومین ان قبه خرگاه قبضه کثیر از زبان قبه را گویند قبضه
بهم یکم و فتح دوم سوارش قبیل کجائی از یک سوار قدرت
روشنای قرابت خویشاوندان قریبه معروف قراوه بلاده
که بازیش محل خوانند قسطنطنیه شهری که دار الملک روم است
قصه اردو حال قصیده شعر که از قیمت کسی گفته باشد قطیفه
کلمه شب بوشش نلت سر کوه و فردم سبوی بزرگ و جنبی است
از انکور سلمان کبیت قلعه زادانک داغم محمد دارد بسل درار محمودان
و کرم کردانش قلاده معروف قلعه بالفیه معروف قلعه

بخت و وقاف او از ی که محتاج بخت از دیک قلبه ریخ و مثال ان
 اید و بختها ادا از محاسن اب و از اقلی نیز گویند قلبه معروف
 و ظایا جمع منت زیر مردم منته بالقی سر کوه منته او از سر اب
 قواره پنج بر کاوند بر چوب قوره بالفتح مثل تنگی از برک خرمای
 سازند و در بار کرده بدربارهای بوند قوره تکر کلاه فقهه و منته
 همان فاه فاه کورستان مرا که بر اندر بنماز حجت بنان کر به منته
 بخند بر کنت: قنوت می فید از قنوتها بر را گویند کزانی عجب
 البطلان و در زفان کوبا مندرج است که زنا بود اعره ملک بدوع
 و اندلس و در شاهنامه است که نبیا بود با دشاخی در روم داشت و بعضی
 قید اوان بقا خوانده اند جنم در فاکشت فیس ها عده نام یکی از کما
 قنبت کینه ک معنی کانت او خیم معنی التریه قنیه یکی و قنده
 و قنده نیز مترادف این اند فرغم راغ قره اسب سیاه منته اب
 روی سجد قلبه اسب رنگ معروف قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه
 قنیه همان قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه
 خرو قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه قنیه

که از ادله بر زمین خست و بس کن بجز قالی زمین بوس کس قالی
ای مغانی از روی ساختن از مشاعران بر احوط و نقل و حریر
مجلت از سابقان بر اخطی قالی و بیک قبل یعنی بفتح یکم و فم دوم
فارسی حلوا ای است که در جلاب اندازند قریب از دیکی و خوشی
فر قوی بالقم جامه است که در عراق و عرب بافندش فروزی
جامه است سرخ و زنگی که بکرم رنگ کنندش قصبه می نوی
از جامه ها که در مصر بافندش و غیره اصلا جامه یعنی شعاع اگر قصبه و ازده
دری یعنی کسی که فداست چنین است قطابی بالقم طوبی است بزمین
روغن میزند و درون آن نیه باادویه که مردیان حلوا خنک
یا میوه بر کنند فقل رومی یعنی نام نوازی است قلب دی یعنی
بد که معنی آن دست است سلمان دم کلکو سفیل برسم کارد
نظر دی دی و لب کلکو در عقل رویانند ز قلب لم قاری
بالکمر خنج نمری و مغرب بغار که گشت تا عاشر
چونش همه جندک و از خود نداری خاکس همه غنیه و کافوری است
نوادگی معروف است به آرد و در کوزه ازادی جهان بودم نوادگی

از کسی که قازمی فرسی شکم و فری بلند قنلی فردا اند فری همان قازمی
 قنوی کرکس خنقار با سنی نام شهری قرچی بالفم با هم فارسی سلاطین
 قرطی ماسی خوار قری سهر قری بره نیز خوار قننی کنه قننی عیسی خندی
 فردینا قننی کو قوی کو بند قننی کدام **باب الکاف التار قضا**
الف کافا ابله و نادان و چون بن خوشه خرما و انکور کا لا با
 ضعیفی است ازان درخت چون بسته میشود و از اسید الدن زیت
 خوانند انسل در و زود در کبر و خاشاک را بوزد جذب کند که کاه
 ریبار ایا خود دارد از برقان بسین بود طبع است چون از آب بگرداند
 مانند روغن شود و گویند در حد و دو کس جنبه است بر می جوشد و باد
 بروی ایدر نه شود که هر بانی که کردنی عیسی السیدان و از آن که با
 و بجایزه نیز گویند کبابا لکرم بادوم فارسی خوطاده کبیرا بالفم عیسی
 که از آن نیز گویند کبیرا بالفم یکم و فتح دوم ثانی که کشت از شکر
 و بخند بزند و نیز حلوا یی است که تا طفه خوانند کجا کدام جای و هر کدام
 مقام و فردوسی در شاهنامه گفته محل بمعنی که بجای بمعنی هر استثنای
 کرده است شبانه برادرت جندان برادر بود بجای هر از بر سر افتد بود

بودی یکی از کوه‌شان ببری نه در آستانه جنتگاه لب بند بی
نیز دیادش خرامید زود نبود و بر شمر دان یکی رفته بود
به پیش نبارفته پهن بود و دوتی می باید کرد آن یکی رفته بود و نور
عجیبه تالی بنامد مرید بوجری نه جنان یکی نبود رفتن بیاد و پوشه
پل حادثه شهادت با دلم غلظت نه بیازی فلکی در عرای با افراده
دله زان بجا با انجین لطف و قار طبع و دای نه دهر را بجز زباد و خاک
و آب و آذری ساعی را بنوعی است یکی فتنه قاطع است
کلکوت رانی است یکی تیغ قاتل است نه ناصح درزی را که بند
که خدا خدایند خانه سبها سینه ادم ز کار کل نه نشسته هنوز است
در خانه نبوت بودی نو که خدا نه که دیا قلبه فدو کرا بمعنی هر کرا
ایست آن کرا دانش و بود و فتوی نبود بصورت در کشی چه معنی نبوده
و بمعنی اجرت مساجرت تازی است کرا با لغت با شد بد دوم
حجام کرا اوجوب ز برین در کرا با با لغت با با فارسی کرا
اندا حله دوز کو بند کرا با با لغت نام بیابانی که بند کرا امیر
المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما در آن شهید شده حقایق

من حسین وقت نا اعلیٰ از بدو شیرین روزگارم جمله عاشقوار و شهادت اوان کرد
 گردانا گردانک و باب کذافی لسان الشعر او در ادب انضام باکی
 فارسی معجم است که بنا کوخی از ساز درود و گران کسار کلیم کسیر
 نوین و ان نیز همه بادشاهان فارس و کسری کو بند سلیمان
 تار اطراف جهان زمره مردم خواهد شد زبان ذکر جهانوری که آورد
 ملک کسری هم در قبضه فرمان خواهد شد که جهان باز خواهد بود کس را آورد
 کسب و دار و بی است که بگذشت کسب خواهد شد از کسب کردن
 و کسب نده کسب با لغت با کسب موقوف است حکیم اکوید کسب انضام
 لغت است در کسب انضام کسب با لغت افزون کسب و سخن و رنج
 که بکسی رسد کسب یعنی بدین معنی که معجزه موسی هم بود کسب حقیقی
 برای در سخن پیشین را ای انیس لاجر کسب زعم او مورد و دنیای
 علی الخطار و دنیای معنی حقا بود کسب انوک و از اجز و جفر
 و کسب و دنیای کسب با کسب فارسی جای کسب
 و کسب و دنیای کسب با کسب فارسی جای کسب
 است کرد بهمنه کسب با کسب فارسی جای کسب

و اسنین افنده کنی بالکر جامه ایست که معش بود بیک رنگ کمر آ
بالفتح جای کو سبزدان و طاق و دیوار و قبل زنا رکنند بالغم
دانا و حکیم و ستاره شمر و منجم کنند تا بالفتح سینه است که میان
بها و زرب کارندش و قبل با کاف فارسی و از او بوده نیز گوید
و بکر دال نیز آمده است ^{ساخت} بیه برنگ هم بود اما بوقت عرض حسن
بزارک بمعنی شاخ کند تا بودت کو تا با و او فارسی گوینده کمر با
حمان کار بار و قوم کجلا نام مبارزی ابرانی کجا بالکر بجلوان
کذا فی لسان الشعر کجا تا بالفتح طبع بزبان فلاسفه کجا
معروف مکر و حیل سوز ^{ساخت} بیه انا تک بر خالف یاد شاه و پیش
بودند دست برده بکر و بکیمیا ^{ساخت} بیه بکر و بکیمیا و و مکر و بکیمیا ^{ساخت} بیه
زبان نشان دهند و بکیمیا ^{ساخت} بیه بکیمیا ^{ساخت} بیه بکیمیا ^{ساخت} بیه بکیمیا ^{ساخت} بیه
کاتب دهر و نویسنده و مشک دوز کار آب یعنی شراب
یا قراط خوردن کاتب نارستان کاتب یا میم موقوف
انک حیا جالش بر جواد او بر آورده باشند و از یافتن کام
کب بالفتح اندرون رخ و قبل یا یا فارسی کباب

این حد کتاب و بهرین کذب دروغ چون بمقابل صدق واقع شود
 نمیکرد و سکون دوم خواهند و بلا بقیه کاف و کمال کرب آمده
 گفت گشت لنگ و نه بند نیزه میان این بند تان بند نقاب
 شوم قدم کلب بفتحین منقار مرغغان و قبل بآباد فارسی کمر کمر
 نقاب یعنی اوزار کا قفس نقاب کتب بفتحین کی حبیب که از
 این ان رس سازند و از اکتودش و شنی نیزه گویند و نیزه شک را
 گویند و نیزه میزند و نیزه میزند و غافل از نوزن باده بی
 کرب و آتش کا لبی گویند و نیزه میزند کا لبی کبی است که هر آب
 باد و فارسی یعنی موج آب و از ابطر و خیر آب و زره آب
 نیزه گویند که کوب بالقم باد و فارسی یعنی آب و ستور
 فقیه از ایام کتب همان کب مذکور است کتب نام بطلانی ندارد
 فریدون و منوچهر و نام بهر زون طهماسب بادشاه ایران
 زمین که بعد بدو سه سال بادشاهی کرده و نیزه نام مبارز و قرب
 کبش و شاه بن سیاوش کتب بالقم نام بادشاه ایران
 زمین که بهر او اسفند بار رویین شن بود بدو را و طهماسب نام

داشت بعد دشت سال بادشاهی میکرد و او در دین زرتشتی حکم در میاد
چون زرتشت را که در دین معنی دعوی نبوده میکرد و در شهرها گشت
جاماسب حکم را که وزیر او بود بجای زرتشت نهاد کرد تا او دین
اکثر پرستی را ترک داد و در زمان اشعر ابابا و تازی مردم است
گشتی ببالفته از اردو چون راست میکنند و بعضا از کلب
بفتحین همان کلب که در فصل سابق گذشت گشتن بسبب یاد او فارسی
اختلام و بلغنی کتب و کلب و گشت که گشت بمعنی یک گذرانی تسان
اشعر ابابا ببالفته طوئب شاه که در عهد خویش بزرگترین
بادشاهان بود لفظ کی بر زبانست کردند مثل کیباد و کیبادی و کی
فصل در آنست که کاتب گشت جانوری است آبی که از آب باغ و جنگست
و گشت نیز گویند تازی گشت خوانند کانت با این موقوف می کرد
و نقصان شد کانت با این موقوف روی برگردانید و ماهی
کانت گشت ببالفته مکس شهید که از اردو رود گشت و میخ نیز گویند
بنازیش نخل خوانند گشت که کرد و در خالص گشت بفتحین
خرزۀ تان که از آن خاک نیز گویند بنازیش حنظل گویند

بقصد آن هر دو چشم هر یک بوسیله دست و لی بی حرکت چون کعبه
 شد این را چراگشت باید در خشتی بدست که بارشش بود هر دو را کعبه
 گفت بافتن تخت میان بافتن که بختش کعبه بود و بالکسر که
 بود که زاکب کعبه بستم و کسر دوم بدست که بازشش شمر و نیزه
 گرفت بکبر بنی انب خود را از رشت و بخت باک ندارد
 گفت بالکسر دوشش که از رشت و هو به نیزه که نیزه از رشت کعبه
 و کعبه خوانند بنامه جو همان و را دیر بایال و کعبه فروماند بکار
 از در شگفت بزمین شاخ و این بال و باز و کعبه شهر مند باسی باشد
 شگفت کیفیت بافتن از هم باز و از هم باز کرد و از هم باز کردن
 و از هم باز شدن کلاه و بهی که بر میزدی و بابر کوچی باشد آبادان
 بود و با خراب و نیز نام شهری از ترکستان زمین که فرد دین
 با و شش با مادر خویش که جزیره نام داشت اینجا بود کمیت
 خردی که بسپاهی زند دایی که شش و دنبال سپاه دارد و نیز
 نام شاعری است که گرفت یعنی جدایی کرد و قفسی حبس کعبه
 همان کتب مسطور و قبل بکبر بنی کعبه کعبه دوم و قبل

بختی بدست گاه جهودان کنش با تانیز در وقت گوست
با واد فارسی سرین مردم گوشت با واد فارسی دبی خوب و قبل با کاف
فارسی فقط کوه تخت کو حیرت نزدیک که بازیش جیل الرخت
خوانند گوشت بوزن زلفت کو قتل کندانی لسان الشعر کجست
معدوف دان بوسه فرج خراست که دباغت بعد عزت بازیش نیز
یکی بخوانند نفس نه اشکرات کندنا کو عزت و بوموت نام
بادشاهی از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت
و در دار دنیا اول بادشاهی کرده مدت سی سال ملک رانده
بوشل او بوست بیک کو در صراط ایمن کج است کج آنک یک چیز را
دوبه میزد و از آن کج و کلک و کلک و لوج نیز کو میزد بازیش احوال
خوانند و نیز بمعنی کاشل اند که افسوس نیست
کج باری مان و بوسان ران غنیمت میبندند بلدی بودی جو سعدی با کفی
چون روی دوست در صفت نوی که نه خرج جرح از و کادج که زده در
نه کوه نه کوه از و کوسی گزده در بالاح و قلم فاده در دل حافظ بونو
شسی کسینه بنده خاک در نو بودی کج مسجد هکس

خود بدین است نیک و بد خلق را جزای کج نیکی از هم پیش کردی
 کج خردم بریده چون زردیان چهاربای اما صد گویند کج شده است
 و قبل با هم فارسی کج با لفتح کزای ضد راست و آن آهن که سر کز که
 بر سر جوبلی استوار کنند و بران بار حار کج از بخدان کشند و فغان
 و فغان نیز دارند کج با لفتح زحمت کربان و قبل با هم فارسی
 کج با لفتح تن ز هر و خرما و جمل کج با لفتح و قبل با لضم جرب
 که که آخر خرمن را بران اندازند و کج خانه و خانه کو حبل و خانه خرمن
 بان که در خرمن سازند و از کلک و کرب که نیز گویند کلج با داد
 فارسی نان ریزه کلج با ل و کردی از آن نیز گویند کج با لضم
 تانی است بجایید در فرزند می برند و قبل با هم فارسی کج با لفتح هر دو
 کینه در زفان کو با بمعنی این آهن و خود ستانسته است بر بمعنی
 با کاف فارسی نیز آورده است کج همان کج کو سج کوسه
 و شکل بنجم علم رمل کو لاج بوزن بویاند حلوا سی است که از لاج
 خوانند و نیز با وی است که از قولنج گویند کزانی لسان الشجر
 کونج الش فان و در زفان کو با قوم است که با دلیت از قولنج

گویند و در لسان الشمر بمعنی اول کوبند مترادف نبت است کوبند
سپاهه لکن البج یعنی نام نوابی است و طنی فصل فی الجیم الفارسی
کابلج بوزن و از پنج انگشت کهن بای که از اکلوج نیز گویند کاج
نارک سر که از انار و زرنک و جکار و جاک نیز گویند و نیز بمعنی سیالی
آید که بسی فغانند طیر فلک لغت ثانی کردیم شده است و
بکل کرده فغان چون روزم از بهی : کارج بایاد و بار فارسی ان بایاد
روز و ان کشیده کران از لغت سازند کالوج همان کابلج مذکور
و کبوتر از نیز گویند کج همان کج که در فصل سابق گذشت کج همان
کج که گذشت کج ریم اندام و دست و معجزه و خود دست کج نان برده
کج بکیم بکم و فتح دوم سید کنسی و قبل بالفتح کالج بوزن فرنج
ریم اندام کلوج با و او فارسی بدل کرده کلج بالضم همان
کحاج کج بوزن رنج احمق و خود دست کانی لسان الشمر کوج
روان منزلی و نیز بماندست توتم که بوزن نه میزد و در شب هر دو
ایر و در خرابه باشد و از آغند و کوف و کول نیز گویند نیاز لیس بوم
و خدا آلف نامند کوج بکوج و کب و دزدانرا نامند کج برانده

از یک کج زور کج خشت کج بوی پنهانی آب کج بکافه فصل فی المثل
 کج دشمن بکفانی کج بکافه فصل فی المثل کج کج کج کج کج کج
 بی روزن در اداس الوفاست خانه و روزن و کاروان حاقان
 فینا که دور زن کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 چیزی است ز کسی که از جرات سازند و از اینه خوانند باز نشل قسط
 خوانند و نیز نه که بدو دشتند و ناخوشی است که از نیم سازند
 باز نشل نه از کویند که با لطمه از صورت زشت بخارند و غیران
 که کو دکان را بران تر سازند کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 فارسی بار کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 الفواید با خوا فارسی مرقوم است کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 که اسبندار بر زمین از راه هفتخان کرده کج کج کج کج کج کج
 ان دوخته خوب شکافه که در میان کج کج کج کج کج کج کج کج
 در بران بخند باز نشل رحل خوانند فصل فی المثل کج کج کج کج کج
 فارسی نام رودی است هفت کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

چهار پنج و برق بر کاسه بود نه کافه سکا فند و شکافه نمود کافه
خورد یعنی هر دشت ز غنیمت گشت کبود رنگی معروف و نیز نام کوچه و کوه
بها مکنه و باره و گردن نیز درن لغت است کرد با لغت فعل و گردن
سعدی بر خیز ز خواب غفلت ای دل که کرد برت نصیبت افتاد
و زیاد کرد تیره محان تو جان خرم شد ایم جو در محان فلک جرم نیز باد
کرد با لغت گشت غله سالی و گشت زره کاری رباعی ادلیست من شراب
صافی میزد و میزد دم زمین برین جله تیر باد و آنگاه میزد ام حیات
به و نه یازده چنین کشید در فرم کرد و نیز اصلی است که در وقت
ضحاک برید آمده بود کرد با لغت قومی انداز احشام که کوچه سفندان
چراغند کرد و گشت و گشت نخبین یاد الی موقوف سخت شتاب که در بجای
که از دایب بد شواری کشند که دشت ناگهت بهر ایند کس و نادر شدن
اخر بان کناد قه و باز کرد و خندید و نیز از گشت زحاک و ظهیر
جسم زمانه من که اقبال نه بد و نه نه نیز خور می که تجلیت از کن و عید
کشود نام بطلان کجا دس یاد شاه ایران زمین کشید لغتی می خورد
گفت بختین از هم باز شود و از هم باز کند و بطر قد و بطر قاند کلاه

اندازد یعنی با شتیاق تمام طلب کند کلبه تمام بجلوانی نورانی
 که در جنب دوازده رخ بر دست فریب زین کجاوس کشته
 و آن رزم کوه کنایه در بریده است کلند نوعی از دست قرار
 تخمین بادسته جوین در غایت شهرت و از کلند کوه گویند
 کلند با فتح کلوند که از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوچی است
 و قبل با کاف فارسی کنده چند یعنی کفار و منافق کنند معروف
 است که کسی را که محبت بلند او افتد مرادش کم اندر کند او افتد
 و سیلاب ریزان که در کوخار نیک و دمی بر بندی قرار کنند نام
 مقامی که انجا کوچی است که دراز سر سر کج و فرود آمده بود و در چند
 پیران سر لشکر از سیلاب لشکر گاه است او پیران کوه عومان و لک
 و شش پیران پیران از چند مصاف کشته بعد ده بجلوان تورانی
 و در دست ده مبارز ایرانی کشته اند و هم در آن روز پیران کوه در
 بالاد کوه کشته و این رزم را جنگ دوازده رخ خوانند که با فتح ماضی
 کنند و در کان ده را گویند کوه آس کوهی است که از آن آتش
 می درفتند و نیز در کذافی عجایب البلدان کهید بالکسر درم

کزین باد شاه که بناریش تا قد خوانند و نیز آن بود که زرد و سیم بود
سبازند و او بخترانه بر سبازند بناریش محصل خوانند که بد بالغم کوه
نشین از زحاد و عباد و کیش و نیز خطاطی را گویند که بد بادش چند
که سکندر را اطاعت نموده و دختر و مال و پسرش کرد که بد ملک بباد
نام باد شاه ایران زمین که در علم و فن از همه بزرگتر بود حد سال ملک
ماند و کی با قباد در جنگ شده است گفت که گزین ره سعادت و دادی
کیقباد از منجی زادی فصیح الرائ کاخر برقان کار محدود و بعضی
کاشکی نیز آید کار و گشت بهمین معنی استعمال کردند و
کار عدل تو ملک داشتن است عدل را خود جز این نباشد کار بهمان لفظ
کار اول و آخر صفت روان العج علی الهدایت کارزار بار بار موقوف
یعنی جنگ آورد و بجای برخاستن و فرخاش و ناورد و نیز دفتر او آیند
بناریش و خادوچی خوانند شاهنامه تو بهیم و زبادی برین کارزار
هم دشمنان را کارزار قطعه برای کارزار و دشمنان
که بجای خیم باد و طبع دشمنی که از غنچه سازد و ده بجان که در آب
بوسند باد و خوشن بستان جودوی کند و خوف کارزار بهر باشد کارزار

کار کرد کار یکم خشتین بار از موقوف و کاف کرد دو فارسی درخت
 تیره و نظر داشتی ان استعمال کردند باینه پیش از هم نظر نیک و دل بود چون
 چشم بر نظر من زد و کار دیگر شد همان بیخ تو که از زخم زبان مغز
 سران بر دست هر جای که دم زد دم او کار کرد اگر بگردد کار غر باز از موقوف
 شهر است بترکتان زمین نزدیک خشتی که از نور ماه این مقنع
 روشنندی و قبل نام ولایتی است که از کار کاغذ و کشیم نیز گویند
 کاسه را با کاف نام مطبی که واضح قول است کاغذ باین موقت
 همان کاغذ کاغذ باین موقوف نام مشهور منسوب بخویر زبان
 دوازده کشیم نیز گویند کاغذ زر یعنی کاغذی که بر آن دست زر
 پیچیده گوی و هفت کاغذ معروف و آن گونه است یکی از درخت گی ابر
 که افرا خودانه میگویند و یکی عملی سازند و از اجنبی می نامند و نیز بمعنی
 سیدی استعمال کنند و نیز نام چشمه الیت در بخت و نیز نام یادناه
 شهر بهادر که آدمی بخوار نمود رستم شهر ویران کرده و او را کشیم
 و نیز بگویند و نیز کاغذ زر که در دست مردم از چشم مردم دور
 کاغذ بار یعنی سرد و خوشبوی و برق بار کاغذ را بایم موقوف

و کاف فارسی یعنی خداوند و مرادها دشکوه حکیم کالوز کندی علم
و از آنوز نیز گویند و الله کان یسار یعنی نیک و نیک و سخن بیام در فکر
بغایت داری است بخراسان و نیز گویند که موهه الیت که اجاز کرده
تا بحد ملن ازندش بازیش کھف خوانند کیک است آنچه از ایران
نیک فرستند و برنده الیت نیز بر بندر و از و مرغیت سید و بعضی دریا
را گویند بر بعضی خود منتراد است و مغرر غایر خداوندان معانی و فضل
یا مولانا قاضیخان که این لغت را در کاف مع الیاء آورده است

مع الیاء جرایخ کردن سوراخ کردن و سفین و سنبیدن است و معنی
ککک آنچه سوراخ کننده و سنبیده ککک حاصل کن ریت ککک
کو شک با واد است ملک جابجا با طهارت و او هم آمده است و ابیات
تا بعد این در محل ککک آنچه آورده شده است و معنی کککچه هم همان
جانبه گو در با الفقه کرمی است بر آب رود و در ریش بدانی بد و قبل
کرمی است با جوار کچ نیز یعنی جغریا که نک و نیز دروغی و در
انرا نزد و بخورند کدور با لک با یا رفاری باغبان و مزارع که انرا

[illegible]

نام و لایق است و نام بھلوانی تورانی که بھن او را دستگیر ساخته و دست
دزد و دین بر او حقیقت آن در میان با آن بد غایرده اخلاقی بھن او را
کنند که بر بالقم با بیکاری بنکار گذاشتی لسان الشعر اگر از بالقم
بازد و فارسی جسته دان مرغ که از اند غرنه کو مذ با زیش جو حله خوانند
گذاشتی لسان الشعر اگر از بالقم نشتر جام کسار بالقم خورنده و بگویند
و خورنده که غم و باده بود کسور بالقم حرفه در چیزی کنش کار کشت زار
کشتی زر یعنی ما نمودن آن بیال و زرین که بصورت کشتی سازند شش
سلمان سابقا کشتی زر پهای در دیار لعل بیکر خورند و این نام و لایق
کنش که خبر یکی الکت شک و از شک است که نوبت ذوا حاد
انین روان کنند بھندش کوله خوانند و کوشکن بھن او نیز نویسنده
و معنی ترکیب آن سوراخ کننده کوشک است او را
منجیق رسد بر کشتی که خبر از نه تم خرج نه سامان بر شدن و کوشک
کشمیر با لقمه حمان کار کشمش قوم کشمیر نام مقامی است که
از آنجی دمنی است کشمیر با لقمه حمان کار کشمیر او را
بش کشمیر لب حشر و خوبان کشمیر بیجه نازکی کشمیر را بنا زد و کشمیر

۱۸۸
عزنا زد کن او کنش کشیم نه تیر او نه جز از دیر دشمشیم چون زبان کشیم نه
بلکن چون جز از لشی ای تیغ زن است عرا بکد را تا پیش وجود نارد کشیم نه
چنان بکند علو طوطی دار خودم که حنایم شکر گردن اگر گویند کشیم
غمت جهان من بار امانت کنش می کشیم نه عرا بکد را تا پیش وجود نارد کشیم
که در روز جدایی در کشیم آبا بکشیم نه چنانم که اذری متاق این سر قندی
که گریاد سهر قند او ردیادی بکشیم نه کسور بالکس مقیم حصن ربع مسکون
که بازیش اقلیم خوانند و تمام ربع مسکون حفت گنبد و مقنوم
بعد و حفت ستاره یکم منوب بزحل و ان بلاد حذست دوم
بشتری ان بلاد جبین است و سیوم بمرج و ان بلاد زکستان است
و چهارم با قریب و ان بلاد خراسانست و پنجم بزهره و ان بلاد
ماوراءالنهر است و ششم بقطار و ان بلاد دوم است و هفتم بنوعوان
بلاد نایب است و هشتم بالغت یا بار فارس را پنج بودند زرد و نقره کشند
حذست کوه سر نامند سیاه است ز زخم خنجر و ز زمین و نا و کس
تنی بسته بعد و کشیم دارم کلا و رنوک و از اجغر و کلا و نهر گویند
کلا مور باد و فارسی نام بجلولانی مازندرانی کله حدر یعنی بادنه

سرکش کمر کج در میان می بندند و نیز میان رکوه چنانک کوبندم کوه
بر معنی بغیر ذکر رکوه نیز ابرسل بنی کینوانند و لم از موی میان تو گذشت
که شنی تیره و باریک رچی در کمر است: باریک طعنت رچی است مقدم
از موصوف شده مجامعه عبید بن ابی و زین در کمر نه بیفتن و خط زینم در کمر
که بر کمر یعنی بلند بر بندی که دار یعنی جا که کن را با لک و بندی سینه
و احدی نغمه الله بغمزه یا لغته میخوانند و موصوف و نیز بمعنی جدایی
ابو سیدان بکار که فتم بر لیه کن رنه کند و کن چشم مراد و کن رنه
از آنکه بانوخت و لکن در میان خوانده دوران روزی مراد و کن رنه
قوانیه بود و در بدی از میان بلیان تبخل را کردی از کن رنه
میان در دو میان و کن رنه بمعنی علامه اند و جنس نامند کن رموه
و مغایرت نه است که بکند کن بهر خوانند کن را با لغته بر خوشتر خرما
و قبل میوه است که از اموز خوانند کنند و در بالقم مرد و لا و در خانه
و دانا و روز کند رنام مبارزی که بیاری از ارباب آمده بود
و او با دنا و سقلاب بود و کنکار بالقم و قبل با لغته یاد دم
منجاش فارسی مار پوست افکند و کنند با لغته با سوم فارسی

سینه است خاردار که در جبهه است اندر زنده زید می شود که نور کند و غل
 کو را با نفهم سیدی که بر آن خاک و مپوه و حزان بردارند کوناه نظر
 بادوم فارسی و نیم موقوف انک از عواقب امور نیش و غافل
 بود که تر با لفتح تخم کوز کوشبار با و او فارسی و این موقوف نام
 مردی کوکن را با و او فارسی و کاف موقوف خنیش و ان خواب
 می آر و طمیر در مغز فتنه خنیم چون کند ناست را نه نافع هموز است
 کوکن را با تا جاش تر نیش می کند ناست و لیکن می کند در مغز فتنه
 محبت او فعلی کوکن را کور خریفی همان سخت نادان و بغایت
 احمق کو عسار با حاد موقوف یعنی زمینی که در آن کو عسار بسیار
 باشد که بر با لفتح زمین بر آب و بیابان بر آب که بکر یعنی آب
 و سوز کمسار همان کو عسار که بر آب لکر کا علی و نیزه کیا غمبت
 کیفر با لفتح و الکر بستانی و او ند و مشکلی که در دو دوش کنند و او ند
 است که مانند تغاری باشد لیکن دیوارش بزرگتر بود و نایزه
 نیزه دارد و نیزه مشکلی که بر سر کشیده و دیوار و چهار نهند و بر آن جنگ
 کنند بازیش منتهی می خوانند و البته سزای نیکی و بدی از آبادانش

وبادافراه وبادافره وبادافراه وبادافره ونبان نیز گویند باز نشین
خوانند شاهنشاهی که چون بختیم زبردی نه بودند آن گند نیز کفر بری
کیکیر بالفتح و قبل باده اول فارسی نوعی از رستنیها و قبل بازار معجم
کینوری مهر اثری که از او سب جلگه که می باید یانه فصل فی الزمان
کار ساز باد و موقوف یعنی آنک کارها خلایق بسازد حاجات
مردمان بسیار برادر کار بر بایاد فارسی جوی میروینده که چون سب کاهند
و لب ان از جای بجای برند شاهنشاهی بیاد و جندی ز کاه بر کن
از ایشان گروهی بگردانین نه کار موعه که بر کوچه باشد و در آن
الشعرا با کاف فارسی مرقوم است کانا ز چون خوشه خرما در آن
نیز گویند که با لکه خرامیدن و خرامش و امر از که از بدن انور
ساخت عمر ز نیت کنایه مجازم نه عمره عز نیت گران بکذا ربه
که از بالفتح کوزه سرنک و نیز ان است سخت ز نازا حکام ولادت
از در دزه شود که سوز نام برادر از اسباب باد شاه نوزان زمین
بهر شک که باد خشی را کشانیده که بز بالفتح کنه خانه و فریق که بازار
و عذ و بدر بختن باز در لسان الشعرا و بمعنی اخیر بالضم مصحح است

و معنی فرغ بجهاد است که دستها از زبر با بجا بندند و با دست
 میبندند کن و در با لغت عز و د حقانی و از ابرز کرد و کد و بر نغم گویند
 کشته بالکرم انگ بچند شل و حین خوانند کفایت با لغت با سبوم فارسی
 نوعی از آلات که حمل و بیان دارند شکر و روغن بر آن صافی کنند و چتها
 بسیار دارد و از اردن و از دن و بالوانه و بالوانه و بالاون نیز گویند و بند
 خوانند کلنج انداز یعنی تراب که پوسته با ناز خوانند و نیز نرالی که در خرما
 سنجان خوانند و از ابر و دندان و سنگ انداز و سنگ اندازان و کلور
 اندازان نیز گویند کنز با لغت همان کانا نزد کور کنند نام شهری
 آبادان کرده فریدون در توران زمین که اکنون بکند گویند کنز با لغت
 و قبل بالکرم مودف و مصغره ان کینه گشت کوز با لغت بوب دستی
 که بر آن چهار بای و خزار دانند کوز از بند کی سنج و احدی طاب
 نراه و جعل اطنه منواه بود و فارسی محض است و این دو بیت بند کی
 سنج مصلح الدین بر سبیل تابید انشاء فرمودند سنج سنج
 میرزای موی سیه کرده بود کفایت ای مامک میرزای موی بند میرزای
 دست نخواهد شد این نسبت کوز معنی آن در غایت شهرت است

کوز کوزه خالی کنند ز نام شهر نیست کینه یا بکر نند کین کوز با داد ک
کینه کشش کیکیم جان کلیم که لذت جستن باز در قصر آینه انوار الفار
کار آنک یکه را دو جز به بند و از کوچ کاج و کلک و کلل و لوج
نیز کوبید تا زیش احوال خوانند که با لقم پنج دخت **سلسله السین**
کابو کسی اندک در خواب جهان نابد که مردم را فرد و کیم و کاس قدح با نر آب
و اندر نر آب کاسه تبس یعنی تخت بسیار خوار کالوس مردم خند و منور
و مهنک کالوس با داد و فارسی نام مبارزی کسینی که بعد از ارباب
اعده بود رستم بخم کندش دستگیر کرده و شکسته و او باد شاه سپینات
بود ناردوم ولایت داشت کپو کس با لقم با داد و فارسی کز ای خند
دست و خور اهل منزادف نیست کیکس فی حساب اهل التام
عز اهل الروم فی محل ارج سین بزدون فی شهر بباطو ماونی
تخت سین ثابت و عثری بقو مون بزرنگ کسور حساب السین سینون
العام الذی فیہ ذلک انیوم عام البیس کبابس یا لکر معودف
کرکس بالقم و قبل بالقم بزم اندام بجم قوی و لور کس منزادف نیست
کرکس جوانی خراسانی کرکس با سبوم فارسی بنده ایت مردار خوار

که بر عباد او در تیره جارجی بر بند باز پس نه خوانند و قاجانه کرکس غایت از خلعت
 بعضی از تنین بر اندازد و کرکاس بالکسر مستخرج بر بام و فارسبان
 بعضی در بار استنحال کنند و کلید سینه نامند و احو
 هر دم کرکاس بر دهن آید و غوغا کنند و جان کاه به دهن توانم برد از خلعت
 کس چیزی است که کوهر شمشیر بران بدارند و کس بقم نیک و تشدید
 کوزه بچن بر از وجوب بر از کل بسته بشان و در وینان دارند و از
 بکل و کس نه کو بند کدانی لسان الشعر او در اداست انظار باشند و
 آورده است کوس بختین همان کرکس کوس بایکد یکر بجلو با بجلو و کوس
 باد و کس هم کو بند نا کسان با بعد مانند و زبان و اشارت و هندی
 ظهیر غیر کوس تو بدخواه ملک را بیعت چنان بود که جعل را نسیم کل غنام
 غیر دنیه ملک است بر دست طوس نه تو کفتی ز بیل زبان نیست کوس
 کیکی کس نام باد شاهی که در دور خویش بزرگترین بادشاهان بود
 صد و پنجاه سال باد شاهی کرد و در دوی نمر و در کونند و بعضی فرعون را
 نامند لغت الله علیها کلبا کس همان کرکاس بمعنی اخیر
 فصل فی الکشن کاش افسوس و کج مترادف نیست

بنابر این حجت خوانند که دلش او ندو غ و کوشش نیز کو بند کوشش کو سبند
کنشین کرد و کشش یا لکسر جرخ رود غنکر که با کشش یا لغت کر کشش و کرباسو کر
بر نیز خوانند که کشش یا لغت یکم و سوم جانوری است که زنده چون ماز و ابله
و بای دارد کوتاه دم و سبک رود بیشتر لو بر اهنه باشد و هر که را ببرد و غدا
مخاشش در زخم جای ماند و از اکره ماس و کرباشه نیز کو بند کر کشش یا لغت
یکم و کس سوم نظر کردن کر کشش یعنی تیر که آتش یعنی فلک کشش
و غنم هزار است از کشش یا لغت یکم و دوم و بلغنی کاف فارسی است
کشش یا لغت اگر کشیدن و کشنده و او دهم فاعل خوردن تیر است و تیر است
در بغل کردن و دست بردن بادب بر تیرگاه نهادن و این نام
شهری است از زکاتان زمین که از نور ماه این مقنع روشن بندی
جیلای لاله خود روی رخساره زکات کشش سبیل خوشبوی چون حاره
خوبان چین و درین است کشش یا کاف فارسی و بمعنی خوشی العبد است
بقرینه خوبان چین سبانی یکی چو سر درین روز کار ازادی است
بهیچکی توانسته دست در دشت کشش یا لکسر که او که او را کشش کل
یعنی فرمانش تو بر تو فرمانش هر سو کشش ناز و بسیار راه رفتن

در سبیل تو از بار دوزی راه رفتن کنش انکوری است خردش کنش
 یعنی از دخی دکنش دو طرف کنش بالفتح معلوم ز سائر ان کفکوش
 یا با او فارسی نوعی از زند و زبهار فطیفه و قافیه جواهر مرکب ده که بر
 قریح اسبان بادستانان باشد می کنش همان می کنش مذکور که تندر باشد
 یعنی مطیع باشد کنش بقم بقم یکم و یکم سیوم و قبل بفتح یکم و هم سیوم تبه
 بر زده و کرد کرده برای و رسیدن و از ایا غند و بخل و بیدگی و با غند
 و غنده و کلن سبز کو بند کنش کردار ~~شاهانه~~ بهیمنه بزی شادی بر تو کنش
 ز نو دور باد اید بر کنش کو کنش بالفتح و قبل بالقم صفت کو کنش چهارم
 دوز از ماه کو کنش بالفتح همان کاوین کنش یا با رفارسی شهر ی لیست
 در خریزه بالار کوهی و ندوب و دین و غیره ان که تاز پس جعبه کو بند و از طبل
 تر کنش است ~~بستان~~ یکی به درویش در حال کنش به خوش کنش بام تر کنش
 کین سادش نام نوابی است وطنی کنش مردم ~~شمال~~ فی العین
 کراخ یا بکم سوز کنش ان قناع یعنی تن ز کردن و فصل فی العین
 کاخ اوزر جنبانیدن کمر کا که بکند چکال نامند که بفتح بالقم یا با
 فارسی که بزور بختن در لسان الشعر ابحاف فارسی مصحح است

فقط کبریا با لقم کبابی است که چنانکه این بر بازوی خود داده بندد و بشک
اشن خوانند کنگ با لقم تار افریشیم که از دبا و میزد و امثال این
بافند و گرم افریشیم که از اسپینیز کو بند و نرسه و شکوت و معنی این از
سبب است از این سببها باین حکیم که مانی طیب کنگ خند ضعیفی بخون
دل بندد بجلد ای کین اطلست و از سوزنده و سوزنده و سوزنده و سوزنده
افتد بزندگی شده در کور کجایم کنگ

از تو دل از دم تن خون کنگی کردم در پیش دل آورده ام البیض مفتاح الفرج
کنگ و کنگ بوزن کنگ بخیال جنم و از این کنگ بوزن کنگ
کاف شکاف و قبل با کاف فارسی کف و کنگ کلاهما بالظرب
سوفه کنگ بفتخین جانوری است الی که از این با خد و سنگین و کنگ بوزن کنگ
سمان از دما در این در دامن آخر زمان نهفتن را چون کنگ در
کریان یافته و نه نام رودی است ششها چنان از دما کور و کنگ
بدون اند و کنگی جو کف نه کنگ کوف با لقم بزنه البیض که در دوز
نه بند و لب بدون اید در و دانه باشد و از این جود و کوچ و کلک
و کول نیز گویند تا زین لوم خوانند و نیز سانه جود علم روانا مسند

قتل فی الله التبارک و تعالی که خود حق یعنی آن کوه بختی حضرت عیسی علیه
 السلام بر آن بود و قبل کوه حبت در حد و دار من بتازیش حرافه گویند
 منسوب به سرار کابیک و کابلک اینج در کبوتران دارند و ایشان
 بختی ک خانی کار یک خیار کار و آنک باراد موقوف برنده است ایلی
 چهار کردن و از اجتنک و جویند نامند کاک مردم و مردم چشم که بتازیش
 همان العین گویند و لعک بد و معنی خست یک نموده است با قسط
 و عین مردمی و چشم عالم را از خاک را که در تو نورش کاک
 کاداک بر چهار میان نمی بود کیک با لغم برنده است بخت برقرار
 آنست خوار کند بر دور کوه و دره کوه باشد و از آن کیک ری نمی گویند
 ای کیک خوشخام کیمیه وی بایست غره منو که کریم عابد نماز کرده
 گویند برنده است ایانیز بر سرخ دام و از اجز و خجاک و جغول
 و جگادک و سرخاب و مانورک نیز گویند بتازیش فیه و ابو الملیح
 نامند کیشک لغم یکم دوم و قبل بفتح یکم و کمر دوم کسبه بر آن ایلی
 نیز کسند و قبل کیشک چاک با جهیم فارسی مشکدر که بتازیش است
 کاداک با لغم برنده است بیه و شبید در از دم کناره آب

نشینند و دیر از اندر کردک بالکسر چیزی اخلول برسدنی و از اردک و جوی
و چشمن نیز گویند بتازیش لغز و هزد بهالی نامند کردک بقم بقم دفعه دوم
سرباموی و کل بالفتح نیز گویند بختین مرغی خورد کردکس فلک یا سیوم فارسی
یعنی ترس طار و ترس کاغذ که آن هر دو ستاره اند و کردکسان فلک
نیز گویند کردک بالفتح طعاجی است که از باقله بزنند
آل بر یک در کرم کردک و شش این دارند این سخن بر یک نمیکویم که حاکم
کردک بالکسر بابا فارسی و جنگی و جوهره هر چیزی کردک بفتح باز
فارسی قلاب کردک بقم بقم و سیوم کار و خورد و نول کردک کردک
بالقم زنده است و از اجلانک و جز دوک و ملک و سر کین غلط اندک
و سر کین کردانک و سر کین غلن و سر کین کردان نیز گویند بتازیش جفل
و هزد کرده نامند کردک بالفتح تا خوردی است که از جغوات می زنند
و از کشتنه و کشتینه نیز گویند کج کینه کردک بقم بقم و سیوم فارسی خرنده
است که دست و پای دارد و دوش سرخ است بجز پنبی نامند کلک
بالقم کج خرم بان که خرم بران اندازد کلک سا که از او قلم سازند
و قلم را نیز گویند بریمغی خامه و بی هم آمده است و استادان کلیوار

کلک کلک بکم و سوم و فتح چهارم غم خفج کلک بالفتح و الف
 لغت فیه بغل و بفتحین یا موی و نشتر و بفتح بکم و کسر دوم همان کوف کلک
 یوزن کلک کلک و قبل یا کاف فارسی کلک بالکسر سوراخ کلیدان
 و قبل یا حرف آخر فارسی کلونک ان است جوین که برد کو بان کازانه
 دارند و جامه بران کو بند و از اکدین نیز نامند بازیش هر نامند کلک
 بالفتح همان کوف که کشت همان کلک یعنی برج قوس کنگ بالفتح
 در دستم کجنگ مرغ خانگی که از اجنک است خوانند بازیش عصفور
 نامند و مرغ کو بک رانیز کو بند کجنگ بکم نیم و فتح سوم چهری نوید
 نش خوش آید و از ابلک و نوپاده نیز نامند بازیش طوطی
 بکم نیم و سوم نان ریزه کنگ بفتحین شنی که می تابند رشن را کروی
 که جذائی مغز ندارد بغل را کو بند کو بک بادوم و سوم فارسی خورد
 و قبل یا سوم فارسی فقط بر منط خشنین ماده زوج که رانیز نامند
 کوک که مصغر کوک سنگ کازر و قبل یا و تازی کوک کوک
 بکم نیم و پنجم یا سوم فارسی بره کلیدان کوک بالفم همان و باداد
 فارسی زرافیت که از خوردن خواب زیادت شود و طبع او سرد

ترست بن زینش خشن نامند نظیر بخت بخت حدودت چنانکه بند هری
زمانه روز و شبش کوک و کوکن در عهد کبک پالکمر همان کاک بد و معنی
بخت و بالغه جاویری است خود در ندره و جند کعب الاخبار کو بد و عمل
زیادت این پنج روز بود بنابر این رغبت و عهد بهونا مندی کبک
بلمر یکم و فتح دوم نام نبوه است کبک بالغه نام دریا می است
کرک بختی می باید کشینک مشوار کلک کبک
و دراج کلک بخت کبک فراخ قصه **الحکامه**
کدنک بوزن کبک خوب کازد کردانک دیوت دایره بی اندام
در دنگ نیز بر معنی است کدنک بلم یکم و فتح دوم رنگت بسیار
کلاسنک بالغم یکی از اوست جنگ که بران سنک و کلون اندازند
و از بلم و فداخان و فداخان نیز گویند کلنک بالغه همان کلنک
مغفوح کلنک بالغه همان کلنک مذکور کن رنگ بالغم خبر دولت
در میان دار که از حوزبان نیز گویند بنام کدامت فردی کن رنگ دل
به دی سیه کرده در جنگ دل به رنگ و بدو جان هم تو
منم چون کن رنگ شام تو سینه کو جنگ بالغه و قبل بالغم بر جتن

فصل فی الملاحم کابل نام شهر است در میان کوه میان هندستان
 و خراسان زمین و از کابل نیز گویند کابل باسیم فارسی است
 خانه از هر کوه کابل باسیم مفتوح و قبل مکه و ان کابل است یعنی که در
 آنست و در هندش کابل خوانند و از زبان غالی که از ان قلم سازند واضح
 بنماید و منجانی است کابل و کاکول موی که بر فرق پسر بندند نشاء است
 کابل کلمه زبان تاب نیست هیچ زبانم زبان لب نیست
 کابل نوعی از کلمه کابل یا او معنوم عمان کابل مذکور سلسله است
 زمین پوره حد پادشاهی بیاید عم ثبات کادلی کادلی و کادلی
 چاشنیکه کونک باسیم معروف از او تک گویند
 کابل عزم تراجم حلاکت کابل و کابل چاه تراخت سبزه کابل
 کابل با دوم و چهارم فارسی معروف و از کاس و کاس و کاس
 و کاسه نیز گویند کابل با دوم فارسی جافوری است مشک را در دم
 بران چشمت مشک نیز گویند کلام دل یعنی چه دلیری و چه فدره کرد کابل
 یعنی یکم و سیوم با کاف فارسی مفتوح دیوت عمان کردنک مذکور
 و قبل با کاف اول نیز فارسی کرا یا کابل بالکر نام یکی از ان دد مشاهیر اده

که از جهت حقیقت خلق طعام غنیمت او نمیشد و مطبوعی می کشیدند و آن دومی
را اماییل نام بود از جمله از دودادی که برای کشتن تسلیم ایشان میشدند
که مؤنانان مار را میدادند یکی در هر روز میکرد استند و بجای مغز او
و مغز کو سبند را تعبیه میکردند و کسی ماکه را میگردند و چند کو سبند میدادند
و میگفتند از اینجا بگریزید و در خواجها منوطی نشوید و گویند که دان از آل همان
دشتان اند که این را که گشته بودند کیسل بالغم یا باد فارسی وضع
کردن و فرستادن و نامزد کردن و در نشاء همه کسی بالام نیز درین لغت
است و بنیل یا کاف فارسی کن خل بالغم جنبی است از غله کف غزال
جنبی است از شکر و نیز بمعنی شراب ابد خاق است یعنی که غزاله فلک
است و نیز بمعنی کعب غزال بدلان در جگر غزاله کن طهر
ستانه دار لکه کوب باد بنشیند نه ز شاخ اهو دارد و امید غزال
و نیز کعب الغزال حلوا بی است و کعب الغزال بغیر لایحه درین لغت است
کفل بغیر میان دو کوه ای میان دو سرین و غیر آن کلمه که درین لغت
نهند یا بنشینند کل یا لغت آنک در میان سرش موی نبود و اگر آنک نیز
گویند طردش از نع نامند کلال یا لغت بالاد بستانی و میان سر و آنرا

تار و تارک و ترنگ و چکا و چپاک نیز گویند کلکلب بفتح کیم و سیم
 معروف ای کاک و کاک و کاک کنجیال یا بفتح نقل هر مخفی و غشی بدر آورده
 بودند و از کنجیاره نیز گویند کوبل با و و فارسی شکوفه کولال با و دوم فارسی
 و سیم موقوف از بندگی شیخ واحدی طاب فراه محبت است که لفظ
 هندی است که شهر برفارسی و خراسان شده کول با و و فارسی
 و نیز خواند آب از کبیر تا مانند همان کوف بمعنی اول کول بفتح کیم و لظ
 و کلمه گفته آقا شاهر میفکس کول که در خوار است که حکام سربار کار ایدت
 که جلیل نام کوچی که نوع اینجا خاد داشت علیه السلام و آب طوقان
 اول از آن که بدر آمدنی عجیب البیدان کیل یا کمر از دمنند جللی
 بکمر تنی که در کول جبار فصل فی الیم کلامی سونش مرده باشند یا لداشته
 و از کلام نیز گویند کام درون و حق نزدیک بطن از احبانه نیز گویند
 بازیش جنگ خوانند و هندی تا لونا مانند و نیز بمعنی مراد بود خطیب
 و آن فتنه از آن ناله شد که رح ترا به جویشگر شد شمر منی نغز در کام غایت
 سیم سوزا که بر بند کف کام نیز روز کار از کام یکبار بر کند و این
 بکیم با لفظ بر کونوان آب و از آن نیز گویند کام

فانش تیغ خنک گرفتار جوش افکنی نقره خشک خرج شود بانه حکیم
که کم از عرقان که در باغ آب سینه که بکن رده حوضی و جوی رفته باشند
در آن اشعه بمعنی غم دارند و دل گرفتگی نیز مرقوم است برین معنی پاک
فارسى خوانده اند و بالعجم راجه و زحمت کذا ایضا فی لسان الشعرا حکیم
بفحش سینه است یا نشد بدیم فاما فارسیان با میم مخفف جمع استعمال کردند
لواحد با و نوبت پس کم بودن خوش است باید از مخفی غیب مخفی بودن خوش است
و در عدد دو دایک بود و هر که سالش خورد غالب آن بود
درین دو بیت قاعده غالب و مغلوب که در مطاطا لیس برای سلطان
سکندر ساخته بود آورده فاطماصل چون اعداد نام دو شخص جمع
کنند و مخدکان از جمله آن طرح دهم بعد طرح از جنس بماند یعنی از آن
هر دو چون بماند و یا از آن هر دو طاق عدد باقی هر که از دوم کم بود
نظر او را باشد و آنک عدد دیگری تحت بماند و عدد دیگری طاق پس عدد از آن
هر که زیاده است فتح او را باشد و اگر عدد هر دو نه موافق بماند پس در هر که
خورد بود و آن دیگری فیروزی و فرجی آن او باشد و نیز
عزیز کرده ام که زحل بنده تو باشم نه عزیزی چگونه عزیزی جهان میم

گر بند گیت کم نگویم تا که کم نکرده ام تا اخروفا و بندگی جو نوی ازین کم نه
معنی البت که نقد کرده ام از دل بنده نو باشم قصدی چگونه قصدی
قصدی جهان معمم که از بندگی تو تقصیر نگویم تا آنکس فانی نکرده ام
و اخروفا و بندگی جو نوی ازین کم است و این بر سبیل استقامت
است ای ازین کم نیست که مگر آواز کافتن ثقب و جبران و نیز
اد از مال کیسه بر خون بچینانید طحان رستم یعنی آن طحان شکلی که
بالوان محتضه بایام بنکال طاف آسمان بر اید و از ارجس و سر بر
و سد کنس و سرویه و سوسیه و طحان شیطان نیزه گویند بازیش
فوس الله خوانند و جهلاء و عجب قزح نامند انور
ای کجاست از دست طحان بخشید ابدان حسد نبوده زه بر طحان رستم
کنم بالضم مع تسدید الهانی و ترک بینه سیاع و خوش طهریه
ز عدل شامل اولوی ان جمی اندک که در کین که شیره ان گنم سازد و
که و ام باد اول فارسی و کوم کیا چی است خوشبوی مانند کعبه
که بیم از کیا چی که در بند بار با بندینه طحان باشد که هم نام مبارک
نورانی که در میدان بدست بونه بجلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ

که گشته کینه کینه جگر مذکور در لغت گویند مذمت فصل فی التوب
کاین همه زنان فرزند کاوین نیز گویند کاینجا یعنی خندوند قطا
کار آهمن یعنی دانا یان و منجان و اصحاب فرامته و ارباب
جربست کارکنان یعنی عارفان و خردان کاروان بانها فارسی
موقوف نام شهرهای کاشان با سبب موقوف نقصان شدن کردن
و کاین حد نیز گویند کاشان نام شهری که در آن روافض اند کاشان
باشین مثلث معروف گردانیدن دروی کاشان در ساحل مد و محله
دیگر همه بمعنی منحل است و بمعنی غلر و جران کاشان در غایت
شهرت است کاشان در معنی کردن و کردن کاران با هم موقوف
انکه کارانی بر ادا او بر آمده باشند و بمعنی احران نیز آید کاشان معدن
که بخند کشی گمان نامند و گمان سلیمان ای کشته مادگان هم طوطی
وای کرده مادگان تکلف دست و پا بال و اینم تخمین غیر پختن که لم این
است بقیان کان کشی دان و تخمین برانکان باشد کاشان ای
کنند کاشان و کاران کن و نیز بمعنی فرما آید که عایشین
بود کانون آشنایان روین یا اخین و مردی که مردمانی کران دانند

وقت حدیث برومی زبان نام دو ماه است از نیکو راکا نون
اول دیگری راکا نون الاخر نامند کاهکنان یا حاد موقوف
ماه ششلی شب در آسمان بدید می آیند
از کشتن انوار اینهمه نیکند زرق بیکو کدر باغ دره کاهکنان را انوار هم
جمع نور با لغت است که معنی آن شکوفه است و هر جمع نور با لغت است که معنی
آن روشنایی است بهر دو معنی درین بیت غیب است کاهکنان همان
کاهکنان کبان بادوم فارسی زازوی معروف که یک بله دارد بجای
بله دوم مغند بود بر آن قاشق و چنان وزن کنند بادوم مغند و نیز آنکه
و از آفتابان بجز ذکر شودن نیز گویند بازیش قسطاسی خوانند کبودان
بادوم فارسی میاهدانه کنایه نام دختره قیصر دوم که در جباله کنسب
بود کنیه آن نام دارد بی سیاه که شته آن کرکین را بالند بازیش قسطان
خوانند بکین با لغت همان کیم مذکور و بالکمر او دروغن بدنامند سلمان
از جهنم منوخ نذر رسم بجا غنند و بکین نیز بعد ازین کس را خیل که نکود
در همان کرکین با لغت همان کلو تک مذکور که خان نام بره مهره افراسیاب
که از بدین بالکمر خرمیدن کراشدین تباه شدن کار و برین شدن

کران کرانه و دوری جستن کردگان بالکمر با چهارم فارسی جود و انرا
جود و جاز مغر کو بند و با کاف فارسی افصح است و بجهت کش که دست
نامند ~~سپهر~~ بر نو بخان نیم دانک این را کمال بدست زربت نا اهل را
چون کردگان رکعت است که زن با لقمه نیم نای از دیبا یافته و خواهر
در دهنش نهاده قبل با کاف فارسی تا جاسم جرح کردان جو خردان بزرگ
در دهنش نهاده در کرزن یکرست کردن و کرستون هر دو با فتح نیم دم
چهارم همان کسان که سیدان فریب دادن و فرودنی کردن که برون
نام مبارز از فریب که کردن با لقمه یا سیوم فارسی برنده است
که پس را شکار کند بوشید خفتنی از کردن طواب پذیرش این
در عجب ابهر و ابهر دیده شده است که یکم دران در شکم مادر بخمال
می ماند بعد یکسال هم دران طاف می کشد و علف مخور و چون برین غلط
چهار سال دیگر می گذرد و غریبه از شکم مادر میجهد و میزد و حکمت الهی
دران است که چهار پایان یکم را بعد زادن بغضت بزبان می آید
و در زبان او خا و خا و سخت بزرگ و تیزند چون آن یکم را مادر او
می پسندی همه اندام او باره باره کشنی کرمان یا لکمر نام شهر می از ولایت

فارس بنا کرده بگرام بن بند جرد و جمیع کسرم عمارت
 منه گندم و جو که کرمان خوردند بده تا کرمان کرمان خوردند: کروغان
 نام بعلوانی نودانی برادر پیران بن ولیم کرمان با لقم غذا کردن گرفتن
 بوزن گرفتن و اصحاب با کاف فارسی است کرمان با لقمه نام مبارزی
 ایرانی و از کریم نیز و از کریم نیز گویند شش رستم بن زال بن سام بن
 نذیران بن کرمانست و نیز شش کرمان را خواستند که دیدن پیران کرمان
 با لقمه چهار کاهن که طرخون با لقمه با دوم فارسی در روی است پادشاه
 که از او کار کرده نیز گویند بتاریخ عاقره خوانند که رکن با لقمه
 خوردن غلگه و پیاده که در از نیست کشتن با لقمه با باد فارسی
 و خاد موافق کشتن بادی و کشته و امثال ان کشتن کشتن کرد
 و نام ولایتی است که در زبان یعنی فصیح کشتن زراعت کردن
 کشتن زربن یعنی ان چاله زربن که بصورت کشتی سازند و ماهمنو
 سالت ساق کشتی زربهای در دریا رعل بیکر خوردند ما مل نامه و
 امثال کشتن با لقمه قلنیان بتاریخ قرطیان خوانند کشتن
 کشتن بختی بزمه شدن و کردن و کشتن کشتن با لقمه

مانی که از با قلا و نخود وجود کند و از هر گونه غلبه یکی کرده بزند کشن بوزن
خشن و بسکون دوم نیز آمده است بسیار و انبوه و انقباض یا کاف فارسی است
کفن و کشیدن کلامها با لغت از هم جدا شدن و گردن و شکافن کلامی
بالغت حلوی است و دالدار کلام با لغت بزرگ و مهر کلمتین با لغت
آن الت اخین دوش خضر که احقران دارند و آهن کرم بران کینه خند کش
شد اسی خوانند بزارش انبر کو بید کلن با لغت همان کشش مرقوم و در
زفان کو یا بمعنی با خزه کده تخی است و نیز مرقوم است کلند بیدن
بفتحن کافن کلید آن کنده که در بای دزدان افکنند این از
اجمال حسی منقول است که در ترجمه مقطعه آورده کلید لیکن یعنی شمس
کی همان یعنی کالبد کمان کمان شیطان یعنی کمان همان رسم
شرافین و کلین نوکنی کمان شیطان چون طاق مفرق سیمان
کم زن یعنی بدو و باد دولت کینه بیدن فریفتن کینه از جای
کشیدن کینه بیدن و کجیدن راست در حمزی در آمدن و در آمدن
کنند آن بفتح یکم و هم ششم جنبی است از خبام کنعان با لغت
نام بدر نمزد و دو نام شاهی که سکونت یعنوب و مولد یوسف هم